



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



عمر الکرما
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

ویژه زمستان



به کوشش: مریم سفلاطونی
و با همکاری: گروه نویسندگان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیام های صبحگاهی «ویژه فصل زمستان»

نویسنده:

مریم سقلاطونی

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	پیام های صبحگاهی «ویژه فصل زمستان»
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۱	دبیاچه
۱۳	مقدمه
۱۵	نشانه های زمستانی در آیات و روایات
۱۵	اشاره
۱۷	زمستان، نماد رنگ باختن جاذبه‌های دنیوی
۱۸	نزول کوه‌های یخ و برف در زمستان
۱۹	مردن بابرکت
۲۰	مردن را از زمستان بیاموز، حیات را از بهار
۲۰	زمستان، نماد زمین تشنه عدالت
۲۲	در پس پرده مرگ زمین در زمستان
۲۵	نیایش های زمستانی
۵۱	سلام های زمستانی
۶۵	تماشای زمستان از پنجره کلمات
۷۳	از زمستان بیاموزیم
۷۳	اشاره
۷۳	درس خوب زیستن
۸۰	درس انتظار برای رسیدن بهار و تولد دوباره زندگی
۹۳	درس پاک سیرتی
۹۷	درس تحمل سردی های زندگی

- ۱۰۲ درس عبور از سختی
- ۱۰۷ درس مبارزه با سختی
- ۱۱۱ درس مرور کارنامه زندگی
- ۱۱۵ درس حفظ تعادل و توازن
- ۱۱۷ درس بیم و امید
- ۱۲۰ درس باورپذیری مرگ و زندگی
- ۱۲۳ درس تأمل در آفرینش برف
- ۱۲۸ درس بیم و امید
- ۱۳۱ زمستان، نماد کهن سالی
- ۱۳۸ ردپای زمستان در ادبیات فارسی
- ۱۳۸ اشاره
- ۱۳۸ برف زمستانی و حق حیات بر گردن بهار
- ۱۳۹ شاعران و استعاره سوز زمستان در بیمهریها و جفاهای روزگار
- ۱۴۱ ذخیره زمستانی
- ۱۴۷ زمستان، شاعران و غم بینوایان
- ۱۶۶ روان شناسی رنگ سفید در متون اسلامی
- ۱۷۰ یادداشت های روزانه
- ۱۸۲ سطر آخر...
- ۱۸۲ اشاره
- ۱۸۲ بوی بهار می آید...
- ۱۹۸ کتاب نامه
- ۱۹۹ درباره مرکز

پیام های صبحگاهی «ویژه فصل زمستان»**مشخصات کتاب**

سرشناسه: سقلاطونی، مریم، ۱۳۵۴ -

عنوان و نام پدیدآور: پیام های صبحگاهی «ویژه فصل زمستان»/به کوشش: مریم سقلاطونی؛ کارشناسان علی رضا رنجبر، سید محمود طاهری.

مشخصات نشر: قم: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، مرکز پژوهش های اسلامی، ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری: ۱۸۴ ص.

شابک: ۷-۲۶۲-۵۱۴-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

موضوع: تلویزیون -- پخش برنامه های مذهبی -- اسلام

موضوع: رادیو -- پخش برنامه های مذهبی -- اسلام

شناسه افزوده: رنجبر، علی رضا، ۱۳۵۱ -

شناسه افزوده: طاهری، سیدمحمود، ۱۳۴۸ -

شناسه افزوده: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره: ۱۳۹۱ پ۹۶س۷/۶/۱۹۹۲ PN

رده بندی دیویی: ۳۰۲/۲۳۴۵

شماره کتابشناسی ملی: ۲۹۹۱۳۵۳

ص: ۱

اشاره

ص: ۵

دبیاچه

دبیاچه

زمستان در نگاه رخوت بار بیشتر مردمان شهرهای دودزده امروز، نماد بیش از پیش زمین گیر شدن در آلونک های کبریتی است؛ زیرا زندگی بی روح آپارتمانی، سلطه خویش را چنان بر ذهن و جسم آنها گسترانده است که از تماشای زیبایی های زمستان بی بهره می مانند. در این میان، تلویزیون، دریچه ای است که می تواند تصویر زیبایی های زمستان را با باران و برف دل انگیزش برای بینندگان خود به ارمغان بیاورد. زیبایی حضور در خانه ای گرم از مهر و محبت خانوادگی و تماشای لحظه های ناب بارش برف در کوی و برزن از گذرگاه قاب جادویی، نعمتی است که در همین زمان سُرُبی نصیب انسان ها خواهد شد.

صبح در بهار باشد یا تابستان، در پاییز باشد یا زمستان، آغازی دوباره است. غلبه سپیدی بر سیاهی است و رسانه نمی تواند این ظرفیت را ناپیده بگیرد. برنامه های صبحگاهی زمستان در فضای استودیو برای مخاطبان اجرا می شود، اما محتوای متناسب با فطرت انسان می تواند نشاط را به کالبد مخاطبانی بدمد که زندگی آپارتمانی، فرصت شادابی را از آنان می گیرد.

ص: ۶

مرکز پژوهش‌های اسلامی با هدف پیوند دادن میان برنامه‌های رسانه ملی با آموزه‌های دینی کوشیده است در اثر حاضر نیز محتوایی متناسب با نیاز فطری مخاطبان تولید کند و همراه با برنامه سازان رسانه در ایجاد نشاط درونی برای آنان، شریک باشد.

اداره کل پژوهش

مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما

ص: ۷

مقدمه

مقدمه

در دنیای امروز، رسانه‌ها جایگاه ویژه‌ای در بین افراد جامعه پیدا کرده‌اند و توانسته‌اند ساعت‌های بسیاری را با مردم همراه شوند. در این میان رسانه ملی با گسترش تکنولوژی‌های روز و افزایش شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی، نقش بسزایی در جریان تبادل رسانه‌ای دارد. از این رو همواره یکی از دغدغه‌های برنامه‌سازان، تولید محتوای خام و استفاده از آنها در خلال برنامه‌سازی بوده است. یکی از برنامه‌های پر مخاطب و به ویژه حساس شبکه‌های مختلف صدا و سیما، اعم از سراسری یا استانی، برنامه‌های صبحگاهی است که رویکردی متفاوت با دیگر برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی دارد؛ زیرا می‌تواند تأثیر بسیاری در شکل‌دهی یک روز با نشاط و معنوی برای مخاطبان داشته باشد.

برنامه‌های صبحگاهی، همواره نقطه آغاز برنامه‌های پر مخاطب یک روز رسانه بوده‌اند و از این رو هیچ وقت در زمان پخش آنها خللی ایجاد نشده است. بنابراین می‌توان گفت؛ برنامه‌های صبحگاهی فصل جدا نشدنی برنامه‌های سازمان صدا و سیماست که مخاطبان آن را تمام قشرهای جامعه تشکیل می‌دهند.

ص: ۸

این برنامه ها هر صبح و در فصل های گوناگون سال بر روی آنتن شبکه ها می روند و جریان و سیری ثابت دارند. مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما با توجه به اهمیت فصل های سال در صدد برآمده است تا محتوای خام نویسندگان و برنامه سازان هر یک از فصل ها را با توجه به موضوع های هر فصل تهیه و تولید کند.

اثر حاضر که با عنوان ویژه نامه فصل زمستان تهیه و تولید شده است، با رویکردهای موضوعی مختلفی که با این فصل در ارتباط هستند تنظیم شده است. موضوعاتی از قبیل: سلام های زمستانی، مناجات های صبح زمستان. زمستان، نماد کهن سالی، تأملی بر نشانه های زمستانی، زمستان و آمادگی برای تولد دوباره، رنگ سفید و روانشناسی آن در متون اسلامی و ... ساختار کلی محتوایی این مجلد را در بر می گیرد.

همچنین استفاده از کلام بزرگان به ویژه ائمه معصومین علیهم السلام و بهره گیری از آیات و احادیث مرتبط با فصل زمستان دیگر بخش های اثر حاضر است. از دیگر مواردی که در این مجموعه به آن توجه شده است فصل زمستان در شعر شاعران پارسی است که با توجه به نوع نگاه هر یک از شاعران درآمد بر اشعارشان نوشته شده و سپس از شعر آنها استفاده شده است.

سعی شده است رویکرد پیام های ویژه فصل زمستان، رویکردی معنوی و دینی باشد تا رسانه بتواند دقایق خوب و امید بخشی را برای مخاطبان در فصل زمستان ایجاد کند.

نشانه های زمستانی در آیات و روایات

اشاره

نشانه های زمستانی در آیات و روایات

□ «وَكَأَيِّن مِّن آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ؛ و این مردم چه بسیار بر آیات و نشانه های قدرت حق در آسمان ها و زمین می گذرند و از آنها روی بر می گردانند». (یوسف: ۱۰۵)

در محیط اطراف مان به هر سو که می نگریم، با اشیا و پدیده هایی روبه رو می شویم که نشان از آفرینشی منظم دارند. کتاب طبیعت و آفاق همانند کتاب نفس، قابل مطالعه است. البته با کمی حوصله و دقت به آنچه می شنویم یا با چشمان مان مشاهده می کنیم، در لابراتوار اندیشه، تشریح و تحقیق کنیم تا به منشأ آفرینش اشیا و نفس پی ببریم. اگر با دقت و حوصله به اشیا بنگریم و به فرمایش قرآن کریم، از آنها دوری نکنیم و بدون تأمل از کنارشان عبور نکنیم، آفریننده پدیده ها را به چشم دل خواهیم دید. برای نمونه به فصل زمستان، خوب نگاه کنیم. آیا عظمت آفرینش طبیعت برای بیداری انسان تماشاگر، کافی نیست؟

□ انسان بارها از کنار درختان می گذرد و چه بسا از سایه آن بهره مند می شود و برگ ها و شاخه های درخت را در دست می گیرد. یا از درختان در زمستان،

ص: ۱۰

برای گرم شدن بهره می گیرد، ولی اگر این نوع نگرستن و بهره گرفتن، همراه با تدبیر نباشد و تنها برای بهره های فیزیکی باشد، چه بسا انسان سود نکند و متضرر شود. از این رو، بیاییم کلام نورانی قرآن را به گوش جان بشنویم و از نشانه های طبیعت در زمستان نگذریم، مگر آنکه درس خداشناسی بگیریم.

□ قدرت و منزلت نعمت های الهی، زمانی به معنای واقعی کلمه شناخته می شود که از دست صاحب نعمت خارج شود. از این رو، انسان یا هر موجود زنده دیگری، از نباتات و حیوانات، تا هنگامی که در نعمات خداوندی غرق است، قدر آنها را نمی داند. وقتی نعمت را از کف بدهد، تازه به عظمت آن نعمت پی می برد.

اگر انسان، سرما را نمی دید و همیشه در دل نور و گرما و سرسبزی غرق بود، جایگاه نور و سرسبزی برای او شناخته نمی شد و اگر به انسان گفته می شد شما غرق در نور و سرسبزی هستید، با تعجب می گفت: نور چیست؟! سرسبزی کدام است؟! ولی اگر این نور و طراوت از او گرفته شود و در سرما و سختی قرار بگیرد، تازه درمی یابد، نعمتی به نام نور و بهار نیز وجود دارد که چون از آن برخوردار بوده، به آن توجهی نداشته است. همانند ماهی، تا زمانی که در آب است، قدر آب را نمی داند، ولی همین که از آب بیرون می افتد، تازه درمی یابد، نعمت عظیمی را از دست داده است.

□ «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ؛ و ما آسمان و زمین و آنچه در بین آنهاست، به بازیچه نیافریدیم». (انبیا: ۱۶)

تفکر و تدبیر در آسمان ها و زمین و تغییر شرایط جوی و آنچه خداوند در بین این دو آفریده است، انسان را بیدار می کند تا به عظمت وجود ذات حق پی ببرد و این باعث شناخت خویشتن خویش می شود و در نهایت، خالق خود را می شناسد و به خالقیت او ایمان، و در برابر او سر تسلیم فرود می آورد.

ص: ۱۱

«الْم تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً؛ آیا ندیده اید که خداوند آنچه را که در آسمان ها و در زمین است، مسخر شما کرده است.» (لقمان: ۲۰) ای کاش انسان سر به زیر، حال که چشم به آسمان نمی دوزد و به خلقت آسمان ها نمی اندیشد، دست کم به زمین و آنچه زیر پایش است و از آن می گذرد، بیندیشد. بیشتر مردم به آسمان و آنچه در آن آفریده شده، مانند برف و باران و تگرگ، توجهی ندارند. آسمان ها و زمین و همه آنچه در آنها به چشم می آیند، زیر سلطه انسان است. وقتی انسان از کنار پدیده ها می گذرد، با کمی تعمق و تدبر می تواند به راز و اسرار آفرینش پی ببرد.

زمستان، نماد رنگ باختن جاذبه‌های دنیوی

زمستان، نماد رنگ باختن جاذبه‌های دنیوی

زمستان می‌آید تا رنگ باختن جاذبه‌های مادی و اعتمادناپذیر بودن آنها را به نمایش بگذارد و به ما بیاموزد همانگونه که سرسبزی بهار با زیباییهای رنگارنگش، به دشتی رنگ باخته و سرد و بیروح تبدیل شده است، جاذبه های دنیوی و شادابیهای نفسانی و شهوانی نیز زینتهای زودگذری هستند که به زودی رنگ می بازند و شخص را با انبوهی از غصه‌های برآمده از فروکش کردن میله‌ها و خواسته‌های دلپذیر، تنها می‌گذارند. خداوند در قرآن کریم، در این باره در آیه‌های ۶ و ۷ سوره مبارکه کهف چنین می فرماید:

إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا، وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صِيعِيدًا جُرُزًا؛ در حقیقت، ما آنچه را که بر زمین است، زیوری برای آن قرار دادیم، تا آنان را بیازماییم که کدامیک از ایشان نیکوکارترند و ما آنچه بر آن است، قطعاً بیابانی بیگیاه خواهیم کرد.

علامه طباطبایی رحمه الله در تفسیر این دو آیه شریفه نیز مینویسد:

ص: ۱۲

عنایت خداوند تبارک و تعالی چنین تقدیر کرد که کمال و سعادت جاودانه انسان از راه اعتقاد حق و عمل حق تأمین گردد، به همین جهت تقدیر خود را از این راه به کار بست که او را در موقف اعتقاد و عمل نهاده در محک تصفیه و تطهیرش قرار دهد، یعنی تا مدتی مقدر در زمینش اسکان داده، میانه او و آنچه که در زمین هست علقه و جذبه‌های برقرار کند و دلش به سوی مال و اولاد و جاه و مقام، شیفته گردد. آن گاه وقتی آن مدت معین که خدا برای سکونتشان در زمین مقرر کرده به سر آمد، خداوند آن علاقه را که میان آنها و جاذبه‌ها و زینت‌های مادی بود از بین برده، آن جمال و زیبایی که زمین داشت از آن میگیرد و زمین به صورت خاکی خشک و بیگیا درمی‌آید و آن شادابی و طراوت از آن سلب میشود، و ندای رحیل و کوچ را برای اهلش به صدا درمی‌آورد. (۱)

نزول کوههای یخ و برف در زمستان

نزول کوههای یخ و برف در زمستان

□ یکی از نشانه‌های خداوند که معمولاً در زمستان بیشتر رخ میدهد و خداوند در قرآن کریم از آن یاد کرده، نازل شدن کوههایی از یخ و برف از آسمان است. در این باره در قرآن کریم چنین آمده است: «وَيَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ؛ و اوست کسی که از آسمان، از کوههایی که در آنها از تگرگ یا نوعی از یخ (باران یا برف و تگرگ) نازل میکند». (نور: ۴۳)

در این آیه شریفه از کوه‌های یخی یاد شده است که منشأ نزول برف و باران در زمستان است. پیشترها، قبل از آنکه دانش بشر، رشد چشم‌گیری داشته باشد، بشر از وجود کوه‌های یخ و برف در فضای بالا-بی‌خبر بود، اما پس از ساخت هواپیما و امکان پروازهای بلند، بشر کوه‌های یخی و برفی را دید و دریافت همانگونه که قرآن کریم قرن‌ها قبل خبر داده بود، این کوه‌ها

۱- سید محمدحسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ج ۱۳، صص ۴۰۱ و ۴۰۲.

ص: ۱۳

بزرگ هستند و زمین را با برف میپوشانند و سرچشمه ریزش باران و تگرگ میشوند. این نکته یکی دیگر از دانشهای قرآنی بود که دانش بشری، پس از قرن‌ها موفق شد از آن پرده بردارد. (۱)

مردن بابرکت

مردن بابرکت

□ برخی مردنها بابرکت و زمینساز شکوفاییاند و به دنبال خود، سرسبزی را در پی دارند. زمستان نیز اینگونه است. طبیعت در آن میمیرد تا حیاتی نو را تجربه کند و شکوفایی تازه را فراچنگ آورد. خداوند در قرآن کریم به این گونه مردن بابرکت که در زمستان رخ میدهد و شادابی و حیات دوباره که در پی آن پدید می‌آید، اشاره میکند و می‌فرماید: «... وَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا... لَايَاتِ لِقَوْمٍ يَغْفُلُونَ؛ و در آنچه خداوند از آسمان آب نازل کرده است، پس به وسیله آن، زمین را پس از مردنش زنده می‌کند... همانا نشانههایی برای خردمندان است». (بقره: ۱۶۴)

«در این آیه شریفه، مقصود آن نیست که زمینی که [در فصل زمستان] به خواب رفته، [در فصل بهار] بیدار میشود، بلکه منظور آن است که زمین مرده زنده میشود؛ یعنی خداوند حقیقتاً، زمین مرده را زنده کرده، خاک بی روح را روح داده و خاک و زمین بی‌روح را به درخت و برگ و گیاه سرسبز تبدیل میکند. برگ سبزی که تن درختی را میپوشاند و گیاهی که از بذری میروید، خاک مرده است که روح یافته و سرسبز شده است. پس زمین می‌میرد تا زندگی دوبارهای را تجربه کند و از حیاتی نو برخوردار شود. این، مردنی است که همراه با برکت است». (۲)

۱- مهدی بازرگان، مجموعه آثار، ج ۷، صص ۳۷۴ و ۳۷۵.

۲- آیت الله جوادی آملی، تفسیر تسنیم، ج ۸، ص ۱۹۷.

مردن را از زمستان بیاموز، حیات را از بهار

مردن را از زمستان بیاموز، حیات را از بهار

□ هیچگاه مردنها یکسان نیستند. برخی میمیرند و برای همیشه میمیرند؛ یعنی پس از مردن، خود را با انبوهی از عذاب‌ها تنها میبینند، اما مردنی هم وجود دارد که تا رُخ ندهد، شخص از جام حیات نخواهد نوشید، همانند مردن اولیای الهی و مردان بزرگ. آنها به گونه‌ای میمیرند که به حیات دست یابند. زمستان با زبان بیزبانی به ما میآموزد که به گونه‌ای بمیرید که چون چشم باز میکنید، بهار را پیش روی خود ببینید، یعنی همانند زمستان بمیرید تا همانند بهار زنده شوید.

خداوند در قرآن کریم به این گونه از مردن و زنده شدن، چنین اشاره میکند:

«وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا؛ وَازْأَسْمَانَ، آبی فرو می فرستد، که به وسیله آن زمین را پس از مرگش زنده میگرداند». (روم: ۲۴)

زمستان، نماد زمین تشنه عدالت

زمستان، نماد زمین تشنه عدالت

□ قرآن کریم در مواردی سخن از مرگ و حیات زمین دارد. برای نمونه می فرماید: «اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا؛ بدانید که خدای سبحان، زمین را پس از مرگ زنده می سازد». (حدید: ۱۷) ظاهر این گونه آیات، از شکوفایی طبیعت در بهار، پس از پاییز و زمستان حکایت دارد. بر این اساس، در پندهای اخلاقی، مؤمنان را نصیحت می کنند و بهار را برای آنان به مثابه هشدار و یادآوری قیامت می انگارند که: «إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّبِيعَ فَادْكُرُوا ذِكْرًا النُّشُورِ»، اما ذیل آیه هفدهم سوره حدید، روایاتی است که زندگی زمین را پس از مرگ، بر ظهور مقدس ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف تطبیق می کند و آیه را بیانگر عدالتی می داند که به دست حجت آخرین، حاکم

ص: ۱۵

می شود و زمین ستم زده را از عدل و داد، سرشار می سازد. بنا بر این معنا، حقیقتی در ورای هستی نهفته است که مرگ و زندگی را به گونه دیگری مطرح می کند و زمستان و بهار دیگری را رقم می زند.

□ راستی! چگونه است که عارف بزرگواری چون شیخ بهایی در آستانه رحلت و هنگام عبور از قبرستان، این هشدار را می شنود: «به فکر خود باش!» آیا اگر چیزی را نشنیدیم، آن چیز شنیدنی نیست یا شنوایی ما با مشکل روبه روست؟!

پس روشن شد که زمین، دارای شعور و ادراک و اندیشه است. و مانند انسان حیات و مرگ حقیقی و معنوی دارد. از این رو، با توجه به آیاتی چون «اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا» که از زنده ساختن زمین پس از مرگ آن سخن دارد، می توان مرگ زمین را دوران ستم زدگی و جهل و کفر و نفاق بشر در سطح بین المللی دانست و هنگامه پربرکت ظهور و قیام نورانی آخرین امام معصوم علیه السلام را حیات معنوی و بهار حقیقی زمین نامید که با آمدنش ستم ها و ظلمت ها برچیده می شود و نفس مسیحایی او جهان خفته در کفر و شرک را بیدار و زمین لبریز از بیداد را از عدل و داد، سرشار می سازد.

□ امیرمؤمنان، علی علیه السلام او را یازدهمین فرزند خویش می داند و این حقیقت را چنین بیان می فرماید: «هُوَ الْمَهْدِيُّ الَّذِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَقَسْطًا بَعْدَ مَا مَلَأَتْ جَوْرًا وَظُلْمًا». این همان بهار دل انگیزی است که هستی به دنبال زمستانی طولانی، همواره به انتظارش نشسته است و اگر تاریخ تاریک بشر به مدار روشنایی بازگردد و این شب هجران به سرآید، پرچم ها و نشان های کفر که نماد مرگ معنوی زمین است، به زیر کشیده می شود و آیات نشاط و زندگی و جوانی، چهره می نماید و چه پرشکوه است آن زمان که برق دولت خدایی

ص: ۱۶

و فجر صادق خلیفها للهی، وحشت و ظلمت هجران را از حریم سرمستان باده حضور به هزیمت فرستد و تلخی پیرانه سر عاشقان را به شیرینی جوانی و از سرگیری زندگی، بدل سازد.

در پس پرده مرگ زمین در زمستان

در پس پرده مرگ زمین در زمستان

□ مسئله زنده شدن زمین یکی از نمونه هایی است که قرآن کریم آن را به عنوان زنده شدن مردگان مطرح می کند؛ چرا که می خواهد از این راه منکران را راهنمایی کند. خداوند در سوره مبارکه حج در آیه ۱۰۰ چنین می گوید: «و تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ وَ أَنْ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَ أَنْ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ».

ذات اقدس حق، مثالی عینی می زند و نمونه ای را مطرح می کند که انسان دست کم در هر سال یک بار می بیند که چگونه مرده، زنده می شود. می گوید با چشم خودت می بینی. این دیگر اندیشیدنی نیست که بگویی فکرم ضعیف و اندیشه ام، قاصر است، بلکه این دیدنی است و آدم با چشمش می بیند و به رأی العین، مشاهده می کند. در فصل زمستان، پیش از رسیدن بهاران، زمین را می بینی که «هامده» است. زمین «هامده» یعنی زمین خاموش، سرد و بی روح. زمین خشک و بدون نبات و گیاه و بدون سبزه و چمن و بدون گل های رنگارنگ؛ یعنی زمین یخ زده و افسرده که حالت انقباض و گرفتگی و جمع شدن و انجماد دارد. می گویند: «همدت النار». نار هامده یعنی آتشی که خاموش و فسرده شده و شعله آن فروکش کرده است.

□ قرآن می گوید: «این را که با چشمت می بینی». درست است که قیامت را با چشم سر نمی توانی بینی، درست است که الان توان نداری معاد و روز رستاخیز

ص: ۱۷

را با چشم سر بینی، اما این مورد زیر پایت است. زمین هست و مرکب توست و تو سوار بر این مرکب هستی. این یکی گهواره ات است، چون زمین مهد و گهواره ای است که انسان ها در این گهواره پرورش می یابند و زندگی می کنند. این در منظر و چشم انداز تو قرار داده شده است. می بینی وقتی زمستان می شود، هامده است؛ یعنی مانند چاهی است که آب جوشانش بخشکد و جوشش و رویش و حیات و تولید و زایایی ندارد یا مانند کارخانه ای است که موقتاً موتورش کار نمی کند، تا تولید حرارت و گرما کند که رویش ها و جوشش ها آغاز شود. «و تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ وَ أَبْتَتَّتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ». این آیه خیلی لطیف، دقیق، ظریف و زیبا می گوید و سرشار از نکات و لطایف است. زمین در زمستان مانند آدمی است که غش می کند و ضعف دارد و بی حس و بی حال، و بدنش نقش زمین می شود، ولی در عمق و کمون ذاتش، رمق و جان است و نفس به آرامی و سختی می آید و می رود. یک مقدار آب سرد روی صورت انسان غش کرده و بی حال شده، می پاشید و کم کم تکان می خورد و چشمش را باز می کند و از آن حالت بیرون می آید.

□ «اهتزت، اهتزاز»، یعنی به سختی تکان خوردن. دیده اید وقتی به آدم بی حال و از حال رفته، آب می پاشید، تکان می خورد، دست و پایی می زند، کم کم چشمانش را باز می کند و حالتش عادی می شود. خدا می گوید: ما باران را از آسمان، روی چهره و صورت زمین ریختیم و این زمین مرده، غش کرده و افسرده و بی رمق، یک باره تکان شدیدی خورد. آب باران، بهاری، مانند همان آب خنک پاشیده روی صورت انسان غش کرده است. این زمین هم غش می کند. این زمین هم از حال می رود، چون مرتب در تلاش و تکاپو و فعالیت و حرکت است. از این رو، پیر می شود و زمستان

ص: ۱۸

می آید که دیگر می میرد. مرگ یقه اش را می گیرد و بی حال می ماند. آن وقت دست قدرت و توانمند باری تعالی، آب باران را روی او می باشد و یک باره زمین تکان می خورد.

□ شنیده اید مردم می گویند، از زمستان چهل و پنج روز که بگذرد، زمین نفس می کشد یا می گویند درختان تا موعد مقرری خوابند که اگر آن را بکنی و جایی بکاری، ریشه می گیرند، ولی بعدها اگر همین درختان خوابیده که بیدار می شوند، بکنی و بکاری، به سختی در مکان جدید ریشه می گیرند. زمین تکان شدید می خورد و بیدار می شود، گویا شوکه می شود. همان گونه که زلزله آن را تکان می دهد که البته آن تکان شاید ویرانگر و کوبنده است، اما تکانی که باران بهاران می دهد، سازنده است، نه سوزنده و ویران کننده. پس بیندیشیم و عبرت بگیریم!

□ روایاتی داریم که حیات مجدد زمین پس از زمستان و مرگ را بر ظهور مقدس ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف تطبیق می کند و این آیه را بیانگر عدالتی می داند که به دست آخرین حجت الهی عجل الله تعالی فرجه الشریف حاکم می شود و زمین ستم زده را از عدل و داد آکنده می کند و آن را زندگی دوباره می بخشد. بر این اساس، هستی در ورای نمود ظاهری خویش حقیقتی نهفته دارد که مرگ و زندگی در آن به گونه ای دیگر مطرح می شود و زمستان و بهار دیگری را محقق می سازد.

□ رسول خدا صلی الله علیه و آله زمستان را بهارِ شب زنده داری می داند و این اوقات را به سبب طولانی بودن برای شب زنده داری مناسب تر می بیند؛ زیرا به شخص فرصت بیشتری می دهد تا تهجد داشته باشد. آن حضرت می فرماید: «الْشَّيْءُ رَيْبُ الْمُؤْمِنِ يَطُولُ فِيهِ لَيْلَهُ فَيَسْتَعِينُ بِهِ عَلَى قِيَامِهِ وَ يَقْضِي فِيهِ نَهَارَهُ فَيَسْتَعِينُ بِهِ عَلَى صِيَامِهِ؛ زمستان بهار مؤمن است، از شب های طولانی اش برای شب زنده داری و از روزهای کوتاهش برای روزه داری بهره می گیرد»^(۱).

۱- وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۳۰۲، ح ۳.

نیایش های زمستانی

نیایش های زمستانی

□ خدایا، ای آن که زبان صبح را به گویایی تابش و روشنایی اش برآوردی و شب تار را با تیرگی های شدید به هم پیچیده اش به اطراف جهان فرستادی و ساختمان سپهر گردون را در اندازه های زیبایش محکم کردی و پرتوی خورشید را به روشنایی شعله ورش در همه جا برافروختی، [\(۱\)](#) صبح سرد زمستان ما را با نور محبت و رحمت گرم کن!

□ خدایا! در این صبح زیبای زمستان که زمین برای تغییری بزرگ آماده است، به حرمت دعای بهترین بندگانت، درهای روز را با کلیدهای رحمت و رستگاری به روی ما بگشا و بر من بهترین لباس های هدایت و صلاح را بپوشان و به عظمت در آبشخور قلبم چشمه های فروتنی را بجوشان و در برابر هیبت از گوشه های دیدگانم رودهای اشک سوزان جاری ساز و مرا از بی پروایی و نادانی به مهارهای قناعت و خواری، ادب فرما. [\(۲\)](#)

۱- برداشتی آزاد از دعای صباح.

۲- برداشتی آزاد از دعای صباح.

ص: ۲۰

□ خدایا، ای کسی که شب را در روز درمی آوری، و روز را در شب، زنده را از مرده بیرون می آوری و مرده را از زنده و هر که را بخواهی، بی حساب روزی می دهی. معبودی جز تو نیست. بار خدایا! تنها تو را منزه می دارم و سپاس و ستایش می گویم، کیست که قدر تو را بشناسد و از مقام تو نترسد؟ روز ما را با ذکر ت معطر کن! (۱)

□ خدای من، سپاس بی کران تو را که با مهربانیت سپیده دم را شکافتی و با کرم خود، تاریکی های شب را روشن ساختی! سپاس تو را که روزی دیگر به زندگی من افزودی و چشمان مرا به زیبایی های فصلی دیگر، روشن کردی. (۲)

□ «إِلَهِي أْتَرَانِي مَيَا أُتَيْتُكَ إِلَّا- مِنْ حَيْثُ الْأَمَلُ، خدایا، می بینی به پیشگاهت نیامدم، مگر از جهتی که نسبت به رحمت آرزوها داشتم.» (۳) در این روز زیبا که حال و هوای کوچه ها، رنگ و بوی زمستان گرفته است، به زندگی و عمر من، رنگ و بوی یادت را مرحمت فرما!

□ ای آن که در گاهواره امن و امان مرا خوابانید و به جانب آنچه از نعمت ها و احسانش، بی دریغ بود، به من بخشید و بیدارم کرد و دست های حوادث و آفات را با دست لطف و قدرتش از من بازداشت، (۴) به من توفیق دستگیری بندگان ناتوان و افتاده حالت را در این فصل سرد، عطا فرما!

□ صبح ها نگاه مهربان تو چون خورشید می تابد به دفتر سپید زندگی و خوش بختی آغاز می شود از سر سطر و من می دانم، خوش بختی همین لحظه هایی است که در کنار تو برای ما ارزشمند می شوند، به نام تو ای بزرگ! ای مهربان.

۱- برداشتی آزاد از دعای صباح.

۲- برداشتی آزاد از دعای صباح.

۳- برداشتی آزاد از دعای صباح.

۴- برداشتی آزاد از دعای صباح.

ص: ۲۱

□ نام تو گره گشای قلب من است. نامت را که می برم، زندگی جان تازه ای می گیرد. نام تو آغاز مهربانی هاست. تو را می ستایم، ای عزیز! ای بخشنده که با نام تو مهربانی، لحظه هایم را فرا می گیرد.

□ پروردگارا، این صبح زیبا را به نام تو آغاز می کنم و می دانم همه امور به دست توست. خدایا، ای عزیزی که کائنات به فرمان تو هستند، یاری ام فرما که در این صبح زمستانی، با امید و نشاط کارهایم را به انجام برسانم و از نشاطی که به من عطا می فرمایی، دل های بندگانت را نیز شاد سازم.

□ تمام لحظه های زندگی ام را به دنبال تو می گردم، فرقی نمی کند هوا صاف باشد یا بارانی. گرم باشد یا مثل همین زمستان، سرد. مهم این است که من یاد تو را همیشه و همواره در دلم زنده نگه می دارم که یاد تو آفتاب قلب من است.

□ هر صبح در مه صبحگاهی، با نام بلند تو بال می گشایم تا بی کران یک آغاز. تو را می خوانم که هر صبح به من رو می کنی با جهانی پر از خوش بختی. نام تو گرمابخش وجود من است و مرا شوق زیستن دوباره می بخشد، حتی اگر زمستان بی مهری، باغ شکوفای وجودم را بی برگ و بار کرده باشد. نام تو بهار می شود و مژده رویشی دوباره. من به نام تو شروع می کنم، ای خدای شکفتن ها.

□ به هر جا می نگرم، تنها تو را می بینم. تو در شش گوشه جهان من جای گرفته ای. صبحم را با نام تو آغاز می کنم و تو را می خوانم، ای خدای سپیدی ها که طبیعت تمام زیبایی اش را از تو وام گرفته است.

□ هر شاخه ای که زیر برف فرو می رود، عظمت تو در نظرم تجلی می یابد و یاد تو نقش می بندد در نظرم. یاد تو، عطر حضورت را می پراکند. به نام تو روز را آغاز می کنم: «بسم الله خیر الاسماء».

ص: ۲۲

□ همه هستی، درس است. قرآن توجه به طبیعت را کلاس خدانشناسی می داند. خدایا، طبیعت را دیدیم و نسبت به آن غافل بودیم. غفلت گذشته ما را ببخش و بیامرز و به ما توفیق ده، هم خودمان و هم استعدادهایمان را کشف کنیم و از کنار بارش برف و سوز و سرمای طبیعت ساده نگذریم!

□ وقتی رودخانه به دریا وصل می شود، آرام می گردد. آرام که شد، تازه بخار می شود. سپس ابر پدید می آید و باران می بارد. انسان نیز باید بداند، در مسیر وصل شدن به دریای بی نهایت الهی قرار دارد. خدایا، در این صبح زیبای زمستان، به ما توفیق توجه و تدبر در آیات و نشانه های معرفت را عطا فرما!

□ در لحظه های زمستانی من، وقتی کائنات تسبیح گوی نام تو هستند، به نام تو، ای که مهربانی ات بی انتهاست، ای خالق پاک!

□ خدایا! در این صبح که قدرت و عظمت تو در تمام جهان هستی هویداست و سپیدی برف زمستان، پاکی ذات مقدس تو را یادآور می شود، از اعماق وجودم از درگاہت می خواهم که قلب مرا از لطف و مهربانی خویش گرم کنی و حتی به اندازه ثانیه ای، مرا از یاد خویش غافل نسازی.

□ پروردگارا! هر بار که خورشید فروزان، دامان نورش را بر آسمان بی کرانه ات می گستراند، دلم با تماشای روز نو شاد می شود. خدایا، در این لحظات سرد زمستانی که برف، آرام آرام از آغوش آسمان به دامان زمین می نشیند، یاری ام کن به شکرانه فرصت دوباره زیستن، دلم را از هر چه غیر از یاد تو و رضایت توست، پاک سازم و برای آغاز روزی جدید، با تمام وجود آماده باشم.

□ الهی! باد سرد زمستان می وزد و با اراده توست که شاخه خشکیده درختان را تکان می دهد. آسمان را ابری تیره فرا می گیرد و به اذن تو، ذرات بلورین

ص: ۲۳

برف می بارند و همه جا را سپیدپوش می کنند و ما را به تفکر وا می دارند. همه آنچه می بینم به من یادآور می شود که تو بزرگی و قدرتی بالاتر از تو وجود ندارد.

□ خدایا! حال که از قاب پنجره، طبیعت پوشیده از برف را تماشا می کنم، چنان لذتی وجودم را فرا می گیرد که قادر به وصف آن نیستم. از تو می خواهم امروزم را از یاد و عشق زیبایی لبریز گردانی، چنان که سرمای زمستان را فراموش کنم.

□ باز هم صبحی دیگر از صفحه روزگار ورق خورد؛ صبحی زمستانی آغاز شد و ثانیه ها از امید و آرزو سرشارند. پروردگارا! دلم را همواره امیدوار کن و هرگز مرا به دو راهی تردید نرسان. سرمای کینه را از دلم برهان و عشق را جای گزین آن گردان.

□ الهی! تازگی و طراوت، زیباست و دلنشین. خدایا! اکنون که لایقم دانستی تا در روزی دیگر به زمینت پای بگذارم و رد پایم را بر خیابان برف زده ات نظاره گر باشم، مرا یاری کن تا کارهایم نو باشد و تکرار از لحظات گریزانم، بیرون رود.

□ خدایا! هر نفسی که می کشم، وجودم به عشق تو زنده می شود، تو که پروردگار جهانی و به من و همه مخلوقات، نهایت زیبایی ها را بخشیدی، تو که چهار فصل زیبایت را به ما ارزانی داشتی. زمستانی پربار عنایت فرما و به من نیز توفیق ده تا همه روزهایم لبریز از کارهای نیک باشد. من شیفته پاکی و سفیدی برفم، قلبم را چون برف سفید و پاکیزه گردان.

□ زمستان که از راه می رسد، زمین که سفید می پوشد، پرنده که آرام آرام پرواز می کند، دلم شادمانه به کوی تو بال می گشاید و عاشقانه فریاد می زند.

ص: ۲۴

خدایا، در این صبحگاه که خواب از چشمان دنیایم پر کشیده، هرگز مرا به عذاب غفلت نبر.

□ خدایا! باران و برف رحمت تو نشانه آن است که در همه حال دوستم می داری و پذیرای دلم هستی. همواره می کوشم در این سرمای زمستان، دلم را از گرمی مهر و عاطفه لبریز کنم تا بتوانم چون تو بخشنده و مهربان باشم.

□ در روزی سرد، وجودی دلگرم و خدایی مهربان دارم. زمستان است و من در تمام ثانیه هایش به امر پروردگارم نفس می کشم و زندگی می کنم، باشد که روزگارم به رضایت خدایم ختم شود و هر صبحم با دنیای بی نهایت تازگی آغاز شود. من با تمام ذرات وجودم از پروردگارم می خواهم، شایسته انسان بودن باشم.

□ شاخه های پریشان و خشکیده درختان که در همه حال رو به آسمان است، مرا به یاد قنوت نمازم می اندازد. خدایا، طبیعت صبح و شام نمی شناسد. همواره تو را عبادت می کنم. مرا از بندگان خالصت قرار ده تا روزم را تا شامگاه به یاد تو سپری کنم.

□ خدای من! گاه با نگاه اول گمان می کنم وقتی سبزی و طراوت از دامن طبیعت کوچ می کند، زیبایی هم می رود، اما زمانی که به خواست و اراده تو برف می بارد، به قدرت لایزال تو پی می برم و این که چه قدر بی نهایت است، لطف تو و چه قدر شیرین است یادت، زمانی که با هر نشانه ای بر دلم سایه می اندازد.

□ پروردگارا! روزی نو آغاز شده و من نیز با خورشید آسمان در این صبح زیبای زمستانی چشم گشوده ام تا در سایه بی نهایت تو تازگی را تجربه کنم، هر چند هر بار که نام زیبایت را به زبان می آورم، یادت در دلم زنده می شود و من جانی دوباره می گیرم. یاری ام کن تا با تماشای نعمت هایت به یاد آورم که همه را به من بخشیده ای، بی آنکه ذره ای در برابر این همه لطف از من انتظار داشته باشی.

ص: ۲۵

□ خدای من، هرگاه که شب به پایان می رسد، زمانی که می روم تا در لحظاتی که تو برای آرامشم قرار داده ای بیاسایم، با خود می اندیشم، روزم را چگونه گذرانده ام؟! آیا آن گونه بوده که رضایت خاطر تو را جلب کرده باشم؟ حال که دوباره به روز رسیده ام و در این لحظات سرد زمستانی نفس می کشم، امید آن دارم که هر دم و بازدم من، لبریز از عشق تو باشد و با گرمی یادت، یخ های دلم آب شود.

□ الهی! امیدم را از خلق جدا کرده ام؛ زیرا می دانم تنها تویی که امید دل همه ناامیدانی، می دانم و خوب می دانی، زندگانت با دیدن برف و باران رحمت شاد می شوند. پس شادشان می کنی و آن ها را هر لحظه امیدوار می سازی.

□ خدای من! زمستانت را عاشقانه دوست دارم؛ چرا که از جانب توست. از صبح تا شام و از شام تا صبح، ثنیه ها به فرمان توست. روزم را با نام تو آغاز می کنم، تا همیشه نگه دارم باشی.

□ ای بزرگ ترین مهربان و ای مهربان ترین بزرگ! برای من که آفریده ات هستم، نیازهایم را برآورده ساخته و مرا تا نهایت مهربانی نواخته ای. از تو می خواهم با آغاز روزی تازه و لحظه هایی نو یاری ام کنی تا در کوچک ترین نعمت تو اندیشه کنم و در ذرات ریز برف، بزرگی تو را دریابم.

□ نسیم خنک، آرام آرام می وزد و ذرات ریز برف را که از آسمان به سوی زمین در حرکتند، به این سو و آن سو می برد. خورشید هر از گاهی از لابه لای ابرهای برفی این شگفتی ها را تماشا می کند و من مانده ام، چگونه خدایم را سپاس گویم.

□ امیدوار و آرزومند برخاسته ام. روزم را با نام و یاد تو آغاز کرده ام، تو که بزرگ ترین خالق هستی و بخشنده ترین قائم به ذاتی. خدای من! زمستان،

ص: ۲۶

برف و سرما، همه و همه ثناگوی تو هستند، تو که هر بار با نشانه‌ای مرا به سوی خویش می‌کشانی و بر جایگاه لطف و کرم می‌نشانی.

□ خورشید بتاب! همراه ذرات ریز برف، نورافشانی کن تا من در میان این همه زیبایی، امیدوارتر گام بردارم و با توکل به خدایم، برای رسیدن به آرزوهایم بکوشم و زمستان‌ها و تابستان‌ها را ببینم و پاییزان و بهار را با سرخوشی پشت سر بگذارم. خورشید بتاب و با انوار طلایی‌ات، دل مرا شاد کن.

□ آسمان را بنگر. بین چگونه با خورشیدی که در آغوش گرفته، شادمانه به ما می‌خندد و در روزهای یخ زده زمستان نیز با مهر پُرفروغش، قلب ما را از مهربانی و عشق لبریز می‌کند. آسمان را در آینه چشمانت به خاطر بسپار؛ چرا که مهر زمستانی‌اش نیز پُر از محبت و امید است.

□ آسمانِ آبی، خورشید طلایی و برفِ سفید، تنها گوشه‌ای از نعمت‌های زیبای خداست که برایمان آفریده؛ برای ما که شادمانه زندگی کنیم و در این دنیا که هر گوشه‌اش با یاد پروردگاران تزیین شده است، از خویش نامی نیک به یادگار بگذاریم. خدایا، من تو را بیش از همه بی‌نهایت‌ها، دوست می‌دارم، پس یاری‌ام کن تا برایت بنده‌ای صادق باشم.

□ من از این صبح دل‌انگیز قشنگ، من از این روز پُر شوق و امید، دل‌شادم که خدایی دارم، پُر از عشق و صفا، پُر از مهر و وفا. من از این برفِ سفید می‌فهمم که خدایم همه دنیا را خواهد بود. از او می‌خواهم، به من لبخندی سبز، لحظه‌ای سفید و زیستنی زیبا عنایت کند، تا سرمای زمستان را با گرمای محبتش فراموش کنم.

□ الهی! من از تو زیباترین سرمایه‌ها را هدیه دارم، من از تو بهترین‌های دنیا را دارم. خدایا! من چه قدر خوش بختم که می‌توانم شادمانه بر همه غصه‌هایم

ص: ۲۷

لبخند بزخم و با گرمای همین لبخند پُر امید، برفِ غم را در سراسر زندگی ام شاد کنم. خدایا، روزم را پُر فروزان گردان تا دلم را با دانه های برفِ زمستان، یک دل کنم و عاشقانه روی زمین گام بردارم.

□ چشم می گشایم و آسمان را می بینم که چگونه بر من برف می بارد و با هر ذره ای از برف، دنیای عشق و صفا را به من هدیه می دهد. چشم می گشایم و همراه با آفتابِ عالم تاب همه دیدنی ها را می بینم. خدایا، چه قدر زیباست آنچه تو آفریدی و چه قدر بی نهایت است، عشقی که تو در تمام فصول سال به من بخشیدی. من تو را در تمام لحظه های شیرینم می بینم و صادقانه برای عبادت در درگاهت، می نشینم. سپس مرا بنواز تا در این روز زیبا و زمستانی، وجودم به سجود درآید.

□ ای صبح، ای خورشید، ای نور، چه بی نهایت زیباید شما که از طرف خدایم به دنیایم قدم گذاشته اید. ای زمستان! ای برف، چه بی اندازه شیرینید. شما از جانب پروردگار عالمیان می آید. خدایا! من چگونه سپاس گویم این همه لطف و کرم تو را! خدایا مرا شایسته این بی نهایت مهربانی ات قرار بده.

□ خداوندا! امروز که با نوازش نور خورشید، پلک هایم را باز کردم و نگاهم روی دنیای زیبایی غلتید، با خودم فکر کردم تو چه قدر مرا دوست داری و چه بی اندازه مهربانی! خدایا هرگاه که روی زمین می ایستم و با اشتیاق به خاکِ برف زده ات می نگرم، حس می کنم نور تو در تمام وجودم خودنمایی می کند و در این زمستانِ سرد، گرمای مهربانی ات، سرمای کینه را از دلم می زداید.

□ الهی! روزی دیگر، در تاریخ زندگی ام ورق می خورد. زمستان است و هر سال زیبایی هایش تکرار می شود، اما من چند صباحی بیش نیستم و خواهم

ص: ۲۸

رفت. یاری ام کن تا بودنم زیباترین خاطرات را بر صفحه هستی به یادگار بگذارد، یاری ام کن تا در هر روزم، تا در هر فصل از زندگی ام، پُر از طراوت، امید و تازگی باشم و لحظه لحظه نفس کشیدنم را از یادت سرشار کنم.

□ خدایا! من با یادت دل خوشم، با نامت شادم و با نعمت هایت، زندگی می‌کنم و از اعماق وجودم، می‌ستایم. شب پر کشیده و روشنی روز، دوباره آمد تا من در سایه الطافِ تو و در میان ذرات سردِ برف زده زمستانی، تو را همواره یاد کنم و همه تلاشم این باشد که امروز، دیروز و فردایم، یکی نباشد.

□ دانه های رقصان برف چه شادمانه از بلندای آسمان به زمین می‌نشینند. نسیم خنک زمستانچه مشتاقانه می‌وزد و من چه عاشقانه این زیبایی ها را در آغوش می‌گیرم. دلم از یک دنیا عشق لبریز است. پروردگارا! امروز نیز یاری ام کن تا برای ثانیه‌هایی نو آماده باشم.

□ صبحی دیگر از دریاچه زمستان آغاز شده است. خورشید، بی تاب و بی رمق سر از افق بیرون کشیده است. زبان ها بر اسمای کبریایی ات درنگ کرده اند. یاد توست که قلب ها را آرام و چشم ها را خروشان می‌کند، به نام تو یا سبوح یا قدوس!

□ خدایا! در این لحظات سرشار که همه چیز بوی برف گرفته است، موج لطف تو، روحم را می‌نوازد. با اولین گام های عبورم، راهی دریاچه گشوده مهربانی تو شده ام، مرا از تدبرکنندگان در خلقت زیبای برف و بارانت قرار بده!

□ صبح، چون خونی تازه در رگ های زمین دویده است و من سرشارم از این طراوت. هوای سوزناک سحرگاه در پنجره ها پیچیده است. خدایا! در این صبح لبریز، مرا یاری کن تا با دیده جان، نشانه هایت را بنگرم.

ص: ۲۹

□ پروردگارا! با اولین قدم هایم بر جاده های صبح زمستان، نامت را عاشقانه زمزمه می کنم. کوله بار تمنایم خالی است و موج سخاوت تو، همچنان جاری. نمی ایستم از حرکت تا باران مهربانی ات نایستد. سپاس و ستایش از آن توست که با چنگ خورشید، در پرده شب زده ای و صبح را چون جلوه جبروت خویش، بر عالم گسترده ای.

□ ای خالق صبح! زمین، پلک گشوده و هوا سرشار از نسیم پرستش است. امروزم را چون هر روز، با نام تو آغاز می کنم؛ صبحی تازه از چشمه های جان آفرین جبروت. خدایا! ای تنها معبود! چشم دلم را در این روز سرد و زمستانی بگشا. می خواهم از بادهای خنک صبحگاهان سبک تر باشم.

□ خدایا! بر پیمان تو صبح کرده و به وعده ای که با تو داشته ام، ایمان دارم. «أَصْبَحْتُ عَلَى عَهْدِكَ وَ وَعَدِكَ وَ أُمِنُ بِوَعْدِكَ وَ أَوْفِي بِعَهْدِكَ.» در این صبح زمستانی، نام مرا در شمار آن دسته از دوستانت قرار بده که آنی از یاد تو غافل نمی مانند.

□ خدایا، به ما توفیق بده تا با تماشای برف، به یاد بیاوریم خالق بزرگ و مهربان و زیباآفرین، مثل تو را از یاد نبریم!

□ ای خدای گل های همیشه بهار، هر صبح زمستانی، وقتی به گل هایی فکر می کنم که حرارت حیات، آنها را در میان جامه ای از برف پوشانده ای و ساقه بلورین آنها را در کولاک زمستان، با گرمای مهر خود حفاظت کرده ای؛ گل همیشه بهار ایمان را در زمستان دلم با آفتاب عشق به تو بازپروری می کنم و امیدوارم گل ایمان به تو، روزی تمام وجودم را معطر به عشق تو کند.

□ خدای من! روزهای برفی، فرصت تماشای معجزه دیگر توست. این فرصت زیبا را از ما و طبیعت مگیر تا هر چه بیشتر بتوانیم قدرت تو را در هستی بشناسیم.

ص: ۳۰

□ صدای پای پاییز، روزنه های زمان را می بندد و به سمت عدم می رود و لحظه های قیمتی ما را با خود می برد. خدایا، به حق فصل سپیدپوشی که آمدنش روزگار را سپید می کند، از گذر لحظه ها، روسفیدی را نصیب ما بگردان.

□ زمستان سرمای خود را بر جان های خسته می نشاند و گناه همیشه بر جان های ناامید مستولی می شود.

□ ای خداوندگار جان ها! به ما چنان نیرویی عنایت کن که امید را در کوچه باغ های زندگی مان پرورانیم و چنان توانایی مان ده تا ناامیدی را از خانه دل هامان دور کنیم و بانشاط به سمت عبادت تو بیاییم.

□ مرور می کنم با تو آرامش را، تو که هر ذکرت زمستان را از دلم می گیرد و شوق دوباره زیستن به من می دهد، تو که در هر نامت تولدی تازه نهفته است و صدایت می زخم ای بزرگ در بخشش، ای آرامش. از تو می خواهم دلم را به لطافت قطره های باران و به طراوت زمین مرده پس از باران کنی.

□ خداوندا، خانه ام سرد و دلم گرم است، به رحمت بی نهایتی که هر لحظه شامل حال من می کنی. مهرت را گرم تر از آفتاب تابستان، بر صبح های زمستانی ام بتابان.

□ خدای مهربانی ها، در این صبح زمستان با تو عهد می بندم سرمای کلامم دل هیچ کدام از بندگانت را نلرزاند و گرمای مهرم، بر سر تمام دوستانم مستدام باشد.

□ خدای لحظه های سبز، صبح زمستانی ام را با یاد تو می پوشانم تا حرارت عشقت هوایم را مطبوع کند و تمام طول روز دلم به حضور تو گرم باشد و لحظه هایم شیرین. بر من منت بنما و بهار یادت را در لحظه های زمستانی ام جاری کن.

ص: ۳۱

□ زمستان شکوهی دارد که می تواند نخوت پاییز هزار رنگ را با یک رنگی خود در هم بشکند. خداوند گارا، کمک کن تا در این صبح زمستانی، از هزار رنگ نفاق پرهیزیم و به رنگ خدایی تو در آییم و به شکوه وصال تو برسیم.

□ ای خدای شقایق ها، زمستانی شده ایم. دل هایمان از سرمای گناه و غرور یخ زده است. شقایق عشق خود را در دل ما بکار. بگذار دل های ما هم با حضور شقایق ها، تولد دوباره ای داشته باشند.

□ صبحم را به نام تو آغاز می کنم، ای خدایی که در آسمان و زمین چیزی از تو مخفی نیست و چگونه از تو مخفی باشد، چیزی که تو خود خلق کرده و چگونه نتوانی به شمارش در آوری، چیزهایی را که خود ساخته ای؟

□ اموری که تدبیرش به دست توست، چگونه از چشم تو غایب می ماند؟ خداوند گار من، در این صبح سرد در این اندیشه ام که وقتی جز به رزق تو حیات ندارم و جز در زمینی که تو آفریده ای، راه نتوانم پیمود، چگونه می توانم از سلطنت تو بگریزم و از تو جز به تو پناه به که می توانم برد؟

□ ای قادر متعال، هر کس بیشتر تو را شناخت در مقابل تو خاشع تر شد و خشوع است که انسان را به اطاعت از تو وادار می کند.

□ چه قدر زمستانی و دلگیر است حال و هوای کسی که لباس تقوا را از تن آورده و سرمای گناه را به جان خریده است.

□ ای خدای شب های تیره، ای خدای صبح های روشن، در این صبح های سفید و روشن کمک کن که با طاعت تو، چراغی برای شب های تیره و خاموشم بیفروزم و از بار دانشی که تو به من عنایت می کنی، خضوع قلبم را بیشتر کنم.

□ یکتا خدای من، در آن هنگامی که فجر را از دل شب بیرون می کشی، و آن هنگام که تن پوش برف بر تن درختان عریان می کنی، تو را می ستایم و روزم را با افتخار به ذکر تو آذین می کنم.

ص: ۳۲

□ خدایا، شاهکار تغییر فصل هایت را به تماشا نشسته‌ام، در حالی که زبانم از توصیف آن عاجز است، چه برسد به وصف تویی که آفریننده این همه زیبایی هستی. کمک کن تا قدردان تمام مخلوقات زیبایت باشم.

□ ستایش از آن توست، ای خداوندگاری که شب را مخصوص آرامش و روز را برای نشاط ما آماده ساختی. این آرامش زمستانی را برای اطاعت فرمان خودت در وجودم ذخیره کن و نشاط صبحگاهی اش را برای اینکه بهتر عبادتت کنم، به من ارزانی دار.

□ سپاس خدایی را که تاریکی شب را با قدرت خویش پنهان کرد و روشنایی روز را با رحمتش پدیدار ساخت. و مرا با نور صبح پوشاند و نعمت های روز را بر ما ارزانی کرد.

پس ای خدای فصل ها و روزها و شب ها، در این لحظه های شروع یک روز زمستانی دیگر، از روزهای خوبت، از بهترین خیری که در امروز نهفته‌ای، ما را بهره مند ساز و از هر شری که در امروز و روزهای بعد نهفته، ما را دور بدار.

□ صبحی دیگر از فصلی سرد شروع شده. به زمین دلم که بنگرم، نگران می شوم. چه قدر از خورشید حضورت فاصله گرفته است. به یاد تو می افتم، ای کسی که یادکننده خود را فراموش نمی کنی و از این بابت تو را سپاس، ای کسی که شاکر خود را نعمت می افزایی.

□ خدایا! امیدوارم این فصل سرد را با مدد تو به سلامتی بگذرانم و از کرانه های لطف تو برخوردار باشم. صبح فصلت طلوع کرده. دل های ما را با آفتاب ذکرت، گرم کن!

□ ای خدایی که مرا بین خوف و رجا ننگه داشته‌ای، خورشید مهربانی ات را بر سر من بتابان و یاری ام کن، تن پوشی از تقوا به تن کنم. امیدوارم صبح سردتان، گرم از حضور امید باشد.

ص: ۳۳

□ ای خداوند مهربان! این روزها که برف، این نشانه روشن خداوندی ات بر ما می بارد و دل و جانمان را سرشار از امید به زندگی و رویش می کند، از تو می خواهم نور بندگی ات را بیش از پیش بر دل هامان بتابانی و ما را به حقیقت زندگی و آفرینش نزدیک تر گردانی.

□ پروردگارا! زمستان، فصل سرد و زیبای زمین از راه رسیده و کوه ها با دامنه هایی پر از برف هر صبح به ما سلام می گویند. دشت بر این همه برکت لبخند می زند و خیابان، هوای سالم زیستن را تنفس می کند. کمک کن در این زمستان زیبا، به قله های بلند انسانیت ره سپار شویم.

□ ای آفریدگار زمستان! فصل ها از پی هم می آیند و زمین با تغییر مداومش ما را به پویایی و نشاط فرا می خواند. زمستان آمده است و با سروش برف و بارانش، خاک را به رویشی زیبا مژده می هد. یا ارحم الراحمین! دل های ما را نیز به سرنوشتی سبز متمایل گردان.

□ پروردگارا! در این سرمای زخم زنده، لحظه های کاشانهام به عشق تو دلگرم است! اجاق سجاده نیایشم با شعله های نگاه مهر تو فروزنده باد.

□ پروردگارا! در این روزها که آلودگیها را به سپیدی پایان دادی، یاریم کن تا دوران زندگیام را با آمرزش پایان دهم و راهها را برای رسیدن به خشنودیات آسان ساز و همه حالات و علم و عملم را زیبا و خوب گردان!^(۱)

□ با تأمل که بر این دشت زمستانه می نگری، گویا زمین سجاده ای یک دست سپید است و درختان نماز گزاران این مصلاهی سفید که در اوج سرما، فرصت نیایش و ستایش را از دست نداده و شاخه هایشان را به سوی تو دراز کرده اند تا با استعانت از لطف بیپایانت، شاهد بهاری دیگر باشند.

۱- صحیفه سجادیه، ترجمه: محمد رسولی، صص ۱۴۵-۱۶۳.

ص: ۳۴

□ خداوند! در این صبحگاه زمستانی، عاجزانه از تو می‌خواهم ببخشی بر من، گناهان نبود کننده ام را و پوشی بر من، کارهای پنهانی رسواکننده‌ام را و مرا در بازار قیامت، از نسیم جان بخش آمرزشت، محروم نفرمایی!

□ ای مهربان! این سپید دامن که از برای خاک رنگارنگ پسندیده‌ای، این فصل بی غنچه را در چشمانم، عجیب دل فریب کرده است، بر این همه زیبایی از تو سپاسگزارم!

□ من خدا را در سپیدی برف، در زلالی باران، در عمق لبخند، در پروانه‌های در آسمان، من خدا را در وزن دویستی های عاشقانه شکستن بلور چشمه میبینم!

□ پروردگارا! یاریمان کن تا چشمان بصیرتمان، هیچ گاه به خواب نروند و همیشه چشم به روی نیکیها و پاکيها بگشاییم.

□ خدایا! خطاها و گناهان لباس خواری بر تنم کرده و دوری از تو جامه بیچارگی بر تنم افکنده است. پس تو زنده اش کن، به بازگشت خودت، ای آرزو و مقصودم و ای خواسته و آرمانم! به عزت سوگند، برای گناهانم جز تو آمرزنده ای نمیابم.

□ خداوند! بارش برف و باران، امید رویش و بهار را به خانه هایمان آورده است. هوای دل انگیز برفی، طراوت زندگی را در جانمان تکثیر می کند. این صبح زمستانی را با توکل بر ذات اقدس، آغاز می کنیم و برای روزی سراسر خیر و برکت، از تو یاری می طلبیم.

□ ای خداوندگار مهربان! زمین را برف زمستانی پوشانده و سرما، طبیعت را به انجمادی ظاهری کشانده، اما در عمق خاک، زندگی همچنان ادامه دارد. ما را که سرشار از امیدواری، به لطف تو دل بسته ایم، یاری کن تا در این روزهای سرد با پشتکار و تلاش، مفهوم واقعی زیستن را تجربه کنیم و گرم تر از همیشه، لحظه هایمان را زندگی کنیم. آمین یا رب العالمین!

ص: ۳۵

□ پروردگارا! زندگی در جریان است و زمستان، سپیدی و روشنی را با برف و بارانش به ما هدیه می کند. تو را شکر می گوئیم که رحمت بی دریغت را بر ما نازل کرده و زمستانی این چنین پربرکت برایمان مقدر ساخته ای. با این لحظه های سپید، بهاری پر بار در انتظارمان است، تو را سپاس، ای خداوند!

□ خداوند! زمستان با کوله باری از برف و باران از راه رسیده و ما را به نشاط و سرزندگی فرا می خواند. هر دانه برفش، آیه ای محکم از وجود تو و لطف و رحمت توست؛ نشانه ای که ما را به زندگی امیدوارتر می کند تا جاده های بندگی ات را مصمم تر بپیماییم.

□ پروردگارا! طبیعت، خواب زمستانی خود را آغاز کرده تا در بهاری خجسته، دوباره به جوانه بنشیند. یاریمان کن مانند درختان به شکوفایی بیندیشیم و روح و جانمان را از سبزی یاد تو سرشار گردانیم. ما را که بی قرار رسیدن به نور و روشنی هستیم، بیش از پیش دریاب، آمین یا رب العالمین!

□ ای پروردگار زیبایی ها! برف، این نعمت زیبای الهی، بر کوچه و خیابان نشسته و منظره شهر را دگرگون کرده است. دانه های برف، موسیقی حیات را زمزمه کنند و ما را نیز به هم خوانی دعوت می کنند. یاری مان کن تا روزهای زمستان را با تکرار نام تو پر از برکت و شور گردانیم، آمین یا رب العالمین.

□ خداوند زیباییها! من در حضور تو، درختی بی بارم. تو بار و شکوهم ده. خدایا، من در پیشگاه تو، یک پرنده ام بدون بال و پر، تو پر پروازم بده.

□ خدایا، تو را سپاس، به عدد همه دانه های برف که بر شانه زمین نشسته است. تو را سپاس به زیبایی این صبح دل انگیز برفی. خدایا، به لحظه لحظه روزم رنگ محبت و مهربانی ات را ببخش.

ص: ۳۶

□ الهی! ذکر تو مرا دین است و مهر تو مرا آیین و نظر تو عین یقین. من تو را جویم در این صبحگاه سپیدپوش که در ملکوت تو کمتر از تار مویم. الهی! بی یاد تو باغی پر از حسرت‌م، به مهر و رحمت، ای مهربان ترین مهربانان امیدوارم.

□ خداوندا! در آغوش این آینه بندان بهشتی زمین، دلم را آینه کن! دلم را بشکن و از نو بیافرین تا همچون فراوانی جشن این سرزمین، رو به سوی ازدیاد نور قدم بردارم، رو به سوی آبروی ابدی.

□ پروردگارا! در روزهای بیرگی زمین و زمان، این روزگاران تشنه عدالت و یخ زده از ظلمت ستمگران شیطان صفت، لباس ایمان را بر قامتم بپوشان.

□ خداوندا! درخت به برگهایش چشم امید داشت، اما آن را در زمستان و پاییز از خود راند. معبودا! ما را مران از درگاہت که پاسخ تمام نیازها در شکوه ناز تو نهفته است، یا رب العالمین.

□ پروردگارا! در این روزهای یک دست سپید، مرا از نعمت بخشش و لطفت بهره‌مند گردان تا به ریسمان محبت چنگ زخم و از فریاد اقرار گناهانم نهراسم.

□ خدایا، در این روزهای بیرگ و بی گنجشک، چشمهایم را به زیبا دیدن و بصیرت توانا کن.

□ خداوندا، در این روزهای سرد مرا پناهی ده، نه به بهانه فرار از سرما، بلکه من به حمایت و ولایت و مهر شما سخت نیازمندم و جز تو هیچ مهر و پناهی را نمیجویم، جز تو هیچ انسانی به کار من و به کار دل دردمند و آرزومندم نخواهد آمد.

□ الهی! تویی که زمستان را فروتن آفریدی، تویی که ظهورت، بسیط؛ حضورت، لطیف؛ صفات، اصیل و جناب ذات، عظیم است! نسیم جان بخش آمرزشت را نصیب ما گردان.

ص: ۳۷

□ پروردگارا! زمین به واسطه دریای رحمت تو پاک و سپید شده است. اینک به یمن این طهارت از تو میخواهم پاکم کنی، چون روز ازل، از هر چه آلودگی و تعلقات باطل.

□ ای ذات مقدسی که از پرتوی صفات متعالی ات، زندگی آموختیم، به یمن این سپیدی، سپیدترین روزها را در روزگارمان قرار ده.

□ سرو به قیام و موج به قنوت، تو را میخواند؛ روزهای بلورین رود تو را میخواند. پرودگارا، در این روزهای سرد، شبم عرفانت را بر چشمانم بنشان.

□ این روزها سراسر نور است و بلور، ای روشنی بخش دیدهها! عنایتی کن و با مهر خداوندیات، نوری فرا راه این چشمان خیره بیفشان تا نظاره تو را بر تمام کائنات و اشراق نورت را بر دیدگانم درک کنم.

□ ای پروردگار مهربان، زمین این روزها، سردترین لحظه‌هایش را سپری میکند تا میزبان روزهای بهاری پرسخاوت تو باشد. لحظه های بارداری زمین، سنگین و سرد میگذرد. در این روزها از تو میخواهم، پرونده اعمالم را از گناهان مبرا سازی.

□ ای خداوند مهربان از تو سپاس گزارم، به خاطر این همه یک دستی که بر پیشانی زمین حک کرده ای. زمستان را آفریدی تا در بارش مداومش، آلودگی از همه جا پاک شود. از تو سپاس گزارم و عاجزانه از تو میخواهم، مرا مدد دهی تا به شکرانه این همه پاکی به تذهیب درون و پالایش جانم پردازم.

□ معبودم، در این ساعت های بی برگی باغ ها و درختان، تو را سپاس می گویم که به یادمان آوردی که مرگ طبیعت، مقدمه رستاخیز دیگری است برای زمین.

ص: ۳۸

□ در این روزهای سرد سال، دستان سردمان محتاج سخاوت و گرمای لطف و رحمت توست تا با حلم نفسهای رحمت تو دلگرم باشیم!

□ در این روزهای سرد، چشمان ما را از این ثانیه‌های خواب‌آور زمستانه دور ساز و به آفتاب پرمهرت دعوت کن تا پرشورتر از روزهای تابستانت، در کوچه باغهای تلاش و مسئولیت گام برداریم.

□ الهی در این روزها که به یمن سخاوت دستان پرمهر تو، جهان تطهیر شده است، مرا نیز در زلال مهربانی ات تطهیر کن!

□ ای آفریدگار فصل‌ها! تو را سپاس که زمستان را با بارش زیبای برف پر از شور و روشنی کرده و روح امید و پویایی را در کالبد روزهایمان دمیده‌ای. تو را سپاس که جان‌های مشتاقمان را با ریزش برف و باران به آسمان بندگی ات نزدیک تر کرده‌ای!

□ خداوندا! در این روزهای برفی زمستان، که شهر از پاک‌ترین نویدها لبریز شده و برف و باران به زیبایی و شست و شوی زمین کمر بسته‌اند، یاری مان کن تا به پالایش روح خویش برخیزیم و شوق زندگی و زیبا زیستن را هر چه بیشتر در خود بیدار سازیم. ما را که ریزه خوار لطف توایم، به حال خویش مگذار، آمین یا رب العالمین!

□ خداوندا! در این روزهای برفیات، لحظه‌ها ساکت و آرامند. این سکوت را سرآغازی بر تأمل بر قدرت بيمثالت قرار ده!

□ ای خالق زمستان! روزها سرد است، اما هر صبح در ترنم آوای مهربان تو آغاز میشود. در این روزهای سرد، رخوت و سستی را از ما دور کن و گام‌هایمان را استوار گردان!

ص: ۳۹

□ ای آفریدگار مهربانها! زمین آهسته آهسته، چشمانش را بر هم می گذارد. بر ما توان و قدرت ده که رو به نیکبها و احسان و بخشش بی کرانه تو چشمانمان را آسان بر هم مگذاریم.

□ زمین به خواب زمستانی میرود، پروردگارا! یاریمان کن تا چشمان بصیرتمان، هیچ گاه به خواب نروند و همیشه چشم به روی نیکبها و پاکبها بگشاییم.

□ خداوندا! در روزهایی که زمین آینه دار بلورهای آسمانی توست، من در آرزوی گوهرهای کمال دریای نعمت تو هستم. دستان نیازمند مرا بی نصیب مگذار!

□ خداوندا! برف، سجاده خوبی است برای ستایش پاکی تو. لحظات نیایش هایت، استجابتم را به شیرینترین شکل آذین بند.

□ پروردگارا! در این روزهای زیبا که گویی جهان نه به خواب، بلکه پیشانی بر سجده گذاشته است، دستان ما را هم به دستان پرسخاوت سفیددلانت بگذار و جادههای نورانی معرفت را فرا روی ما قرار ده!

□ در محاصره غفلت و غنودگی این فضا، ای زنده! ای معنای حیات، ای آن که با خوبی و احسانش خود را به من نشان میدهد، ای یار مهربان من، همیشه همراهم باش.

□ ای مهربان در این پاکی و سپیدی زمین و زمان، در بارش بیوقفه باران از تو میخواهم زندگانیام را پاکیزه و بیغل و غش و مرگم را مرگی نیکو و سفرم را به آخرت، بزرگوارانه قرار دهی.

□ خداوندا! در این لحظهای زلال و سپید به حرمت دانههای مهربانیات، خاطر ما را لحظهای از خاطره زلال خودت دور مگردان!

□ پروردگارا! با آن که همچون اجاقهای زمستانی سخت رو سیاهم، اما امیدوار به مهربانی تو هستم که اگر نمی خواستی، با این همه شرمساری، درهای توبه را به سویم نمیگشودی تا باز پناهنده درگاہت باشم.

ص: ۴۰

- پروردگارا! ای خدای سپیدی، ای خدای هستی بخش که به حق، رحمتش، گسترده و حکمتش، بی سابقه و بی نظیر است، ما را لحظهای از تابش نقره ای ماه هدایت خویش محروم مگردان.
- الهی! در این دنیای با عظمت و پرشکوه زمستانه، در هوایی که سرشار از نسیم پرستش توست، شکوهی جز تو نمیشناسم. اکنون بر دامنهای بندگی ایستاده‌ام، مرا به دره‌های مه‌آلود گناه و وهم، ملغزان.
- خداوندا! در این زمستان که پرواز پرستو از یاد همه رفته است، یاری ام کن تا تلاش در راه به تو رسیدن را از یاد نبرم.
- الهی! زمین و زمان به یمن دستان پرسخاوت تو آینه بندها شده است، گویی صحن تمام خانهها را شایسته درک حضور تو کرده‌اند.
- پروردگارا! مرا بر سفره بی انتهای لطف خویش، میهمان کن و بگذار این جذبه استخوان سوز را با تمام یاخته‌هایم نفس بکشم.
- الهی! در این لحظات که اجاق همه محفلها روشن است، در وجود من هزارهزار فانوس مغفرت روشن کن!
- خدای من! زلال بخشایشت را از من دریغ مدار. در این لحظهای سپید، سپیدترین قلبها را نصیب من گردان.
- یخ است و برف است و تگرگ است و باران، الهی می‌خواهم بجوشم و سردی درون را با گرمای پرستش از بین ببرم.
- معبود من! ای مأمن نگاه من و ای یگانه خالق من! در این روزهای سرد، سپاسهای گرم نثارت باد که مرا از دنیای وهم آلود خواب بازگرداندی و نسیم صبحگاهان را بر دل و جانم افشاندی تا در مصلاهی صبحی دیگر، به حمد و ثنای تو بپردازم.
- معبود من! در این سرد لحظهای زمستانی، دستان پرسخاوتت را بگشا تا وجودم لبریز از زمزم زلال ذکر تو گردد.

ص: ۴۱

□ مهربانا! آسمان و زمین و هر آنچه در آنهاست، در این روزهای سپید یک دست در مصلاهی عشق سر به سجده آورده‌اند و من، این بنده ناسپاس، آن چنان غرق تماشای آفریده‌هایت هستم که از سجود و شکر تو غافل مانده‌ام.

□ ای بلند مرتبه! در این روزهای سرد، دستهای ناتوانم را گرمایی از محبت بی دریغ خود عطا کن و نگاه بی قرارم را روشنایی از نور بی انتهای خود.

□ الهی! همان گونه که باران رحمت مرهمی است بر دل خشکیده زمین، در این شوره زارهای گناه و آلودگی، مرا دریاب.

□ برخاستن از خواب شیرین در دل شب و اندیشیدن در ملکوت آسمان‌ها و زمین، خدا و قدرت او و نیز روزه گرفتن در روزهای کوتاه زمستانی، بهترین و خالص ترین عبادت خدای تعالی است.

□ در شب های زمستان، امام علی علیه السلام می فرمود: «خدای پاک! چه عظیم و پرشکوه است، آنچه از آفرینش تو می بینیم و چه خرد است، هر بزرگی در برابر قدرت تو و چه حقیر است، آنچه ما می بینیم در برابر قدرت ناپیدای تو از دیدگان ما».

□ خداوندا! در این صبح دلپذیر زمستانی که برف، این نعمت مبارک خداوندی ات بر زمین می نشیند، مرا که همواره در جاده های بندگی ات ثابت قدم بوده‌ام، کمک کن تا رخوت و سستی را از خود دور کنم و به امید رحمت تو روزی دیگر را با شادی و همت و تلاش آغاز کنم.

□ پروردگارا! امید زیبا زیستن را تو در دلم گذاشته ای که این چنین بی قرار و پویا به کوشش می اندیشم. قدم بر برف ها که می گذارم، گویی ندایی در جانم از امیدواری و نشاط می گوید. یاری ام کن تا در این روز زیبای زمستانی، برای خویش و دیگران عامل برکت و شادکامی باشم.

ص: ۴۲

□ خدایا! در این روز فرح بخش و زیبایی زمستانی که دانه های برف، نور و روشنی را به قلبم هدیه می دهند، از تو که منبع روشنی و برکت هستی می خواهم که ترانه امید را در جانم، مکرر سازی و شانه های همتم را برای بهتر زیستن استوار گردانی.

□ پروردگارا! زمستان آمده و برف می بارد و زمین شکل تازه ای از قدرت تو را پیش رویمان به تماشا گذاشته است. در این روزهای سپید زمستانی، از تو می خواهم روشن تر از همیشه و امیدوارتر از پیش به زندگی بیندیشیم و روحمان با یاد تو لحظه های نورانی و صیقل خورده ای را تجربه کند. آمین یا رب العالمین!

□ ای خداوند برف و باران! روزهای سرد زمستان را با تکرار نامت به گرمی و درخشندگی خورشید پیوند می زنم و با دیدن دانه های سپید برف به جانی پاکیزه از آلودگی ها می اندیشم و از تو می خواهم که دستم را بگیری تا افسردگی و ناامیدی را از خود دور کنم و با توکل بر ذات مقدست، روزهای روشنی را برای خود ترسیم کنم.

□ صبح آمد. روز آغاز شد و نام تو خدای بزرگ بر زبان دلم جاری گشت. ای خدای مهربان، نام تو بر زبانم است، تو که اولین انگیزه و اشتیاق من برای برخاستنی در این صبح زمستانی.

□ آفتاب با اسم تو نور می گیرد. آسمان ابری با نام تو چارقت برفی اش را بر سر می کند و کوه از تکیه بر نام توست که استوار می ماند، ای بزرگ!

□ خدایا! کنار پنجره امید به تو چشم دوخته ایم که کارساز و بنده نوازی و پشت پرچین های دعا، دست هایمان را سوی تو دراز کرده ایم در این روز زمستانی که بندگان خوبت قلبشان را با ذکر تو گرم می کنند، یا نور!

□ یا عظیم! تو آفریننده همه مخلوقاتی! تو وسعت دل های مشتاقی! تو پاداش دست های نیکوکاری در این لحظه های پوشیده از ابر سخاوت و صبح سکوتی است، در فضای میان من و تو در صحنه بندگی.

ص: ۴۳

□ صبح، لحظه ای است در عظمت خداوندگاری تو. با کوچکی من در پرده های حجابم در نورافشانی و درخشش نیایش صبحگاهی، وسعت بی انتهای مهربانی تو پیداست.

□ ای خدای خالق خوبی ها! همه عظمت تو، همه نورانیت تو و همه عطا های تو، در پرده صبح سرد زمستانی آشکار است، یا عظیم!

□ خدایا! تو مطمئن ترین، توانا ترین و قدرتمند ترین پایگاه منی، در این لحظه سوزناک صبح. بر دامان گسترده پروردگاری ات، سر نیاز نهاده و زیر نورافشانی آفتاب رحمت نشسته ایم تا همچون رود در بستر زندگی جاری شویم.

□ خدایا! مرا در این روز زمستانی، در این صبح سرد که لحظه های آغازین روز تازه ای است در تقویم عمرم، مقیم درگاه با عظمت گردان. می دانم کوه با عظمت تو جرئت ایستادگی یافت و رود از پاکی تو سرچشمه گرفت و درخت از نور تو سرافراز شد. مرا جرئت ایستادگی ببخش!

□ خدایا! لحظه های پر از شبنم تازگی صبح، روزی ام شده است؛ لحظه هایی که از عظمت تو سرشار است؛ لحظه هایی که با گردش افلاک و با جوشش چشمه ها، عظمت تو را فریاد می کند. چشم بینا، تاب دیدن این همه بزرگی را ندارد، یا عظیم!

□ خدایا! در سکوت طلایی صبح، بر عظمت تو قامت بندگی بسته و در کنار سجاده نیازم، پر از شکوه بزرگی تو شده ام، چه دلپذیر لحظه ای است این لحظه، لحظه ای که بزرگواری، کوچکی را در آغوش مهر قرار دهد و با همه عظمت و اقتدار، بنده حقیرش را بپذیرد. مرا رستگار کن، یا اول یا عظیم!

□ خدای من! تو هر روز در وجود من شوق شروعی دوباره را ندا می دهی و من هر شب به یمن همین آغازها می پریم، تا آن سوی خیال تا دوردست های اندیشه، به امید آغازی دوباره، درست مثل زمستان که وجودش پرشده از آوای رسیدن بهار.

ص: ۴۴

□ زمستان ترانه خوان بهار است. می آید و با خود امید می آورد که به دنبالش فصلی زیبا در راه است. فصل نو شدن، فصل شروع هایی که قرار است با تو رنگ دیگری بگیرند. من این آغازها را دوست دارم و در هر آغاز نام تو را می برم که تویی آغاز و انجام.

□ پروردگارا! زمستانی دیگر، کوچه و خیابان هایمان را سفیدپوش کرده است. از تو می خواهم در این روزهای سپید و سرد، گرمابخش دل هایمان باشی تا سوز و سرمای زمستان را به گرمای رسیدن به قله های کمال و انسانیت بدل کنیم و پویاتر از پیش زندگی را ادامه دهیم.

□ ای خداوند پاکی ها! دانه های سپید برف چون فرشتگان بر زمین فرود می آیند و ما را به دوری از آلودگی ها فرا می خوانند. یاریمان کن تا همچون روزهای برفی و سرد زمستان، روح خویش را ببالاییم و امیدوار و مصمم در جاده های موفقیت، گام برداریم.

□ خدایا! ای آفریننده زمستان پس از پاییز؛ ای که می میرانی و زنده می کنی؛ ای که پیر می کنی و جوان می سازی؛ دلم را در گروی مهرت نگه دار که دلم تنها به یاد تو از سردترین نقطه می گذرد.

فصل های پریشانی را کنار می زنی، تا برسد به بهاری که پر است، از یاد تو؛ و خوشا بهاری که با نام تو آغاز شود، پس از زمستان دلواپسی ها

از پشت پنجره ها به پرندگان پر از صبح خیره می شوم.

ص: ۴۵

سلام های زمستانی

سلام های زمستانی

□ امروز روز سفیدی است که با نقاشی تو، دل انگیز و چشم نواز می شود؛ روزی برای نشاط، صبح سرد زمستانیتان، گرم و پرطراوت!

□ تلفیق تگرگ و سوسوی کم رنگ آفتاب، صحنهای زیبا را به نمایش گذاشته که گویی دنیا صبح را آینه کاری کرده است. سلامی نو بر این شکوفه‌های زیبای یخی!

□ هوا سرد می شود، برف می بارد و می بارد. اینجا زمستان است، به اندازه دانه های برف، به زیبایی لطف خدا، به شکوفه های سفید سلام که نشسته بر لب هایتان.

□ برخیز که زمستان فصل بندگی مستان است و باده در سبوی پرتوان نور، برخیز و بر این صبح سپید، سلام کن.

□ دست سپید صبح، در بیداری به روی زمین گشوده است. بر این صبح سپید، هزاران درود.

□ سلام... سلام نویدبخش، سلامتی است و یکی از نام های پُربرکت خداوند بزرگ. به همدیگر سلام کنیم، چون برف که با رطوبت بی نظیرش سلامان می کند و ما را به زیبایی بی نظیری رهنمون می شود.

ص: ۴۶

□ چه زیبا در این صبح زمستانی سطرهای سپید و یکرنگی در کتاب پرتیراژ صبح، انسان را سرمست می کند. سلام بر این صبح سپید!

□ صبح، چادر سفید یک دستش را سر می کند و با چهره شاد و زیبایش، به روی دنیا میخندید. کوچه ها و خیابان های شهر من، پر از سلام و دیدار شده‌اند. این لباس سپید بر اندام زمین عجیب طنازی میکند. رخت زمستانی ات مبارک!

□ سلام گرم ما در این صبح، به همه خوبانی که جوانه های امید رو با دست های گرمشون توی دلاشون، زنده نگه داشتن، سلام به همه اونایی که هیچ سرمایی نمی تونه اونا را از پا در بیاره و با گرمای محبت، همیشه گرم گرم.

□ سلام به همه مهربانانی که صبح و عصر و شب، مهر خود را نثار قلب عزیزانشان می کنند و برای ابراز محبت خود منتظر زمان یا بهانه ای نیستند؛ چرا که بهانه ها سخت به دست می آیند و زمان ها برای ابراز محبت، همه مثل هم هستند. در همین صبح سرد بی بهانه، دل های پدر و مادر خود را با کلامی محبت آمیز، گرم کنیم.

□ سلام بر زمستان که نوید آمدن بهار است. دانه های برفش پیام آور شکوه زیستن است و به ما می آموزد، هیچ نشانه ای در دستگاه آفرینش، بی هدف آفریده نشده است. درخت و کوه و دشت و خیابان، اگر چه با سرما عجبین می شوند، اما جزء جزء آفرینش در تکاپو هستند و ما را به سوی کمال فرا می خوانند. زمستان، فصل برف و سپیدی را با مهربانی و تلاش، به خاطره ای سبز بدل کنیم.

□ سلام بر زمستان، سلام بر آسمان برفی و زمین سراسر سپیدش! قله ها تن پوشی از برف به تن کرده اند و شاخه های درختان از یخ و برف، بلور آجین

ص: ۴۷

شده است. زمستان آمده و روزهایمان را هیاهوی بازی کودکان در آغوش برف پر کرده است. سلام بر زمستان که با بارش برفش، لحظه های تیره را از تقویم خاک می زداید.

□ حتی لحظه های سرد صبح هم نویدی از رسیدن خورشید عالم تاب هستند. این لحظه های سرد را با امید به رسیدن به خورشید بگذران؛ چرا که امید، خورشیدی گرمابخش برای سرمای روزگار توست. سلام.

□ صبح های زمستان، ساده و یک دست هستند، اما با خود رمز و رازی دارند و راز آنها همین یک دستی آنهاست. سلام.

□ بیایید مثل زمستان با هم ساده و یکرنگ باشیم و بر رابطه هایی که سرد و یخ زده شده، خورشید سلام را بتابانیم و دل ها را گرم کنیم.

□ بیایم در این صبح زیبای زمستانی، زیبایی های زندگی را با دیگران قسمت کنیم تا چند برابر شدن آن را به چشم ببینیم. سلام.

□ وقتی دوست رو به یه لقمه لبخند مهمون کنی، مهربونی توی چشمش موج می زنه و اون وقت این تویی که غرق لذت و شادی می شی. بیایید در این صبح سرد از لبخندای گرم مون پناهگاهی برای دیگران بسازیم. سلام!

□ سلام بر زمستان و سلام بر این برف که سخاوتمندانه می بارد تا لحظه ای رویش و شکفتن از حرکت بازماند. زمستان چادر سپیدش را بر دشت و کوه و خیابان پهن کرده است و ما را به حرکت و نشاط فرا می خواند و سوز سرمایش، مژده بهاری پربار را با خود دارد. سلام بر زمستان و آسمان همیشه برفی اش که پیغام آور نور و روشنی است.

□ سلام بر زمستان، فصل بارش نزولات خداوندی؛ فصلی که اگر نباشد، بهاری در پی نخواهد بود؛ چرا که بدون باران و برف، شاخه های هیچ درختی

جوانه زدن را تجربه نخواهد کرد. سلام بر زمستان که برفش خون حیات را در رگ های خاک جاری می کند و بدون دست های سخاوتمند آسمانش، زمین، کویری عطشناک خواهد شد.

□ سلام بر زمستان و روزهای سرد و برفی اش که قندیل بر تن درختان پوشانده است. آسمان هوای باریدن دارد و زمین برای دانه های درخشان برف آغوش گشوده. خداوند، طرح دیگری از زیبایی نقش کرده و با چشم اندازه‌های شگفت دیگری، ما را میهمان کرده است. سلام بر زمستان و کوچه های سپیدش!

□ سلام بر زمستان، فصل برف و یخبندان و سرما؛ فصلی که بشارت پاکی و روشنی است. درختان لباس سفید برف بر تن، به خوابی خوش فرو رفته اند تا در بهار با رویشی تازه به دنیا سلام بگویند و زمین، در کار پرستاری از دانه ها، در دل گرم خاک است. سلام بر زمستان که پلی است، برای رویش و جوانه زدن.

□ سلام بر زمستان که بر کوچه و خیابان برف می باراند و سروش مهر و سپیدی است. زمستان به ما می آموزد، با یکدیگر رفتاری نداشته باشیم سرد و گرمای محبت را از یکدیگر دریغ نکنیم. از دانه های سپید برفش دوری از سیاهی ها را می آموزیم و برای رسیدن به بهار که همان روشنی، کمال و انسانیت است، به تلاشی تازه دست می زنیم.

□ سلام بر زمستان، فصل سرد و رؤیایی زمین؛ فصلی که به ما می آموزد سخاوت و بخشیدن را همان گونه که آسمان می باراند و می بخشد. روزهای کوتاه و شب های بلندش، هر کدام به ما یادآوری می کنند که فرصت ها را از دست ندهیم و برای رسیدن به جانی پاک و روشن، چون برف، پرتلاش و پویا باشیم.

ص: ۴۹

□ سلام بر زمستان، آخرین فصل خداوند، سلام بر دی و بهمن و اسفندش، سلام بر دانه های سپید برفش که زندگی را بر روح و جانمان می باراند. زمستان، فصل شگرف طبیعت و آیه بلندی از رحمت خداوندی است. زمستان، فصل سپیداندیشی را با تلاش و همت خویش پربرکت تر سازیم.

□ دوباره زمستان، دوباره زمین پر از حجم دلتنگی؛ دلتنگ چشمه ساران و طراوت درختان. دوباره شاخه ها دلتنگ پرندگان و پرندگان کوچ کرده اند تا دوردست ها. از اینجا از این نقطه ای که انگار می رسد به فصل رویش و ترانه، می توان دل به افق های روشن بست و گرم ترین شعر را تقدیم شما کرد، با یک سلام گرم.

□ سلام بر زمستان که آمده است تا به ما بگوید، می توان پاکیزه بود و روشن؛ می شود کدورت ها را به کنار نهاد و با قلبی مملو از روشنی، به دیار مهربانی ها کوچید. طبیعت یک بار دیگر با نشانه های خویش، دوستی را به ما گوشزد می کند و زمستان با دانه های آسمانی برفش، رفتن به سوی زیبایی ها و سپیدی ها و مهربانی ها را به ما می آموزد. سلام بر فصل سپید و شگفت انگیز زمستان!

□ هوا عجیب سرد است، اما تو دست های امید و طراوت را گرم بفشار. در آسمان خورشید اندیشه های نو را بنشان و به افق های بهتر بودند سلام کن.

□ پنجره را باز کن و به نورس ترین باریکه نور که هزار لایه آسمان به شوق دیدار زمینیان میپیماید، سلامی دوباره کن.

□ صدای مناجات فرشته می آید. صبح شده است، برخیز که آفتاب نو، رسول تازگی و سلام های پرشور بامدادست! برخیز و تازه شو!

□ صبح، یک باغ پر از گل های خوش آب و رنگ است. پای درخت صبح و زندگی، روزی دیگر از زمستان را نفس تازه میکنیم و به رقص زیبای برگ و باد، سلامی دوباره میفرستیم.

ص: ۵۰

- صبح، با آن صورت سپیدش، وقتی که از راه می رسد، همه را شیفته خود می کند. بر رخ زیبای صبح زمستان، سلام!
- پگاه، حس زیبای جوانی در رگ های زندگی است. بی صبح، زندگی پیش نمی رود. جهت حیات و بودن را باید با صبح تنظیم کرد. صبح نو مبارک.
- گویی زمستان هم اثری بر باغچه صبح نداشته. این باغچه همیشه بیدار است و با بانگ خوش رویش همه را به سرمستی فرا می خواند. درود بر دستان ما، که با گرمای «سلام»، یخ کینهها را آب خواهیم کرد!
- حتی در زمستان هم میشود از شاخه های تلاش، سیب همت چید و از کوه ها، استقامت و از آسمان زلال صبح، امید!
- سلامی سپید، بر قامت صبحی که با دانه های الماس گونه اش، سلامی سپید را به تو ارزانی داشت!
- یک برگ دیگر، سفید و تمیز از سال نامه زندگی زمستانه آغاز شده است، صبح سپیدتان مبارک باد!
- در این صبح زمستانی، آسمان را غباری از مه صبحگاهی فرا گرفته، اما تو باز هم میتوانی بلند فریاد بزنی، صبح به خیر آسمان! صبح به خیر آفتاب!
- سپیدی برف ها را بر دلم ببخش، گرچه زمستان هم به نام تو زیباست! صبح به خیر برف! صبح به خیر آسمان سپید!
- مطمئن باش آفتاب از پشت کوه ها سر بر نمی آورد. خورشید در نگاه پر مهر تو جاری است! دیده را بگشا، در این دل سرما هم میتوان به مقام آفتاب سفر کرد!
- آیه های روشن صبح، پنجره یاد را بیدار می کند. همه یک دست سپید سپید! چه زیباست پاسخ سلامی که از لبخند بلور پوشیده بر سطح رود می شنوی.

ص: ۵۱

□ منتظر خورشید نباش، پنجره را بگشا. درخشندگی، لب تاقچه آمده است تا لبخند گلدان را در آینه صبح تکثیر کند. این بار مهر را به مهر جای گزین کن! با سلامی چو بوی خوش دوستی.

□ صبح روی لحظه‌های سپید می بارد. کتاب زرین پگاه گشوده شده، به کوری دو چشم دشمن صبح. دوباره آفتابی شد، تن صبح! زیباترین پیام در روزهای منجمد و سرد، یک سلام آتشین و گرم است. سلام!

□ زمستان با تابلویی رؤیایی از برف و باران و تگرگ، ما را به تماشا فرا می خواند. شانه به شانه اش به دیدن مناظر شگفت انگیز برمی خیزیم و با روحی لبریز از امید و نشاط برای به دست آوردن روزی خویش، بسیار می کوشیم و با همدلی و مهربانی، برای ساختن ایرانی آباد، راهی جاده های جهاد و پویایی می شویم. سلام!

□ کوه ها از برف پوشیده شده اند و دشت ها بکرترین چشم اندازها را نشانمان می دهند. زمین در پوششی سپید فرو می رود و درختان، رؤیای بهار پیش رو را مرور می کنند. زمستان، تصویر دیگری است از رحمت و قدرت خداوند که ما را به تأمل فرا می خواند و موسیقی نشاط و شادابی را در گوشمان زمزمه می کند. روزهای زیبای زمستان را با اندیشه بهاری خود زیباتر کنیم. سلام!

□ سلام بر زمستان که خداوند من، او را برای خلسه گیاهان و آرمیدن ریشه های خسته فرستاده است.

□ یک صبح زیبای زمستانی دیگر آغاز شده است و طبیعت با آرایشی سپید، روح آرامش را در جانمان می دمد. باید با همدلی و نشاط برای ساختن جامعه ای پویا بکوشیم و هر روز با توکل به خدای مهربانی ها، برای به دست آوردن روزی حلال بکوشیم. سلام!

ص: ۵۲

□ تا چشم کار می کند، سپیدی و روشنی است که می بارد. زمستان با بارش رحمت خداوند با سروش برف زندگی را برای ما زیباتر کرده است و در چشم های کودکان، برق شادی است که می درخشد و پیغام نشاط است که با گلوله های برفی مبادله می شود. فصل سرد زمستان را با گرمای لبخند و سلام، پرشورتر سازیم.

□ برف، زیباترین پیغام خداوند است برای زمین و زمستان با این مناظر بدیع، زیستی پاکیزه و پر از شادی را به ما گوشزد می کند. بیاید در این صبح زیبای زمستانی به تماشای برف بایستیم و از خدای خوبی ها، روزی همراه بانشاط و برکت و موفقیت بخواهیم و مهربانی و همدلی را از یکدیگر دریغ نکنیم.

□ سلام به همه مشعل داران محبت، در صبح های سرد زمستان. آنهایی که محبتی در دلشان دارند که هم خودشان را گرم می کنند و هم اطرافیان و عزیزانشان را. بیاید همیشه با محبت، خانه دل مان را روشن و گرم نگه داریم تا روزهایمان، زنده و پویا بماند. سلام، روزتان سرشار از یاد خدا!

□ صبح قشنگیه، اما قشنگ تر از اون اینه که دل هامون شایسته پذیرش تمام زیبایی های دنیا باشه و این موضوع باعث می شه، حتی از سرمای زمستون هم زیبایی و گرمی ببینیم. صبح زمستونی تون، گرم و قشنگ. سلام.

□ صبح ها وقت بیدار شدن، خورشید دوباره مرا به وجد می آورد و گنجشکان، سرود همیاری برایم می خوانند و من به یاد مردمی می افتم که طلوع خورشید، سرزمین دل هاشان را گرم کرده است. به یاد مردم مؤمن سرزمینم، به یاد سلام های تازه ای که صبح ها متولد می شود.

□ به هیاهوی گنجشک ها می پیوندم و برای تمام مستمندان، برکت و روزی تمنا می کنم. چشم می گشایم و به یاری تمام افتادگان دست می یازم تا خدا در زمان ناتوانی، دستگیرم باشد. سلام ها و لبخند هایمان را از هم دریغ نکنیم!

ص: ۵۳

- صبح که می شه، انگار خدا تمام انرژی های دنیا رو به جا جمع می کنه و به دست خورشید می سپاره تا به مردم تقدیم کنه. صبح سرد زمستون، با یک لیوان چای تازه دم محبت، نوش جان شما! سلام!
- تو با سدی از سکوت آمدی و من با آبخاری از سلام به استقبال می آیم. بیا امروز مان را با نگاهی نو ورق بزیم!
- سلام بر برف که زندگی را به خانه می فرستد، به هم آغوشی شعله های اجاق تا نفس های دور مانده از هم بیشتر در جوار یکدیگر مکث کنند و با هم بودن را زیر سقفی مختصر از یاد نبرند.
- صبح، باز میکنم پنجره را. من تو را میبینم. سلام من بر تو باد. امپراتوری پروسعت برف تو تا لب پنجره خانه من هم پیوست. کودک خانه من ذوق آراستگی به برفت دارد.
- باز آسمان آبی، از بغض ابر تیره پر است، اما ما به رقص دانه های سپید برفش می اندیشیم. سلام!
- صبح سر از بالش خوابت بردار. کاروانهای خواب را از چشمت بیرون کن. شُست باران، شیشه پنجرهات را. باز کن پنجره را. صبح سلامت میکند. باران صدایت میکند.
- سلام ای صبح زمستانیام. سلام، من از صدای سکوت تو بیدار شده ام. چه آرام بر پلکهای زمین نشستهای، سنگین، اما متین.
- در این صبح که بر زمین میباری، طنین سلامهای پیاپی تو سقف خانهام را برداشت. کدام شوق تو را این چنین عجولانه به دامن زمین فرو می غلتاند. تو میباری و نگاه چشمان مردم این زمین را در زلال سپیدی خود غرق می کنی.

ص: ۵۴

□ تو به شکل زمستان در آمدی، اما من در زمستان تو بهار را میجویم. خورشید طلایی را در آسمانت به آغوش میکشم. در زمستان تو، من عاشق بهار میشوم و از این عشق، خانهای میسازم تا بادهایی را که بر تو چنگ میزنند، حبس کنم و زمستانت را به پایان برسانم. سلام!

□ صبحدم، وقتی موج بی قرار، مشتاقانه به سوی ساحل می دود و عاشقانه گونه اش را بوسه باران می کند، من از این عشق جان می گیرم. شور پرواز در من زنده می شود. آن وقت می توانم مرجان های عمق دریا را هم لمس کنم! دل دریایی اش، همواره سرشار از عشق و امید است.

□ صبح زیبایی است. دوباره دلم می خواهد برف بیارد و من با حال و هوای کودکی ام، چکمه هایم را بپوشم، روی برف دست نخورده راه بروم، آن وقت رد پاهایم را بشمرم و بلند بخندم. وای که چه حس قشنگی به جانم می دود! راستی خاطرات کودکی ات را کجای قلبت پنهان کرده ای؟ سلام!

□ زمستان که می آید، طبیعت، رنگ عوض می کند. همه باغ به یک باره زرد می شود. جنگل تن پوشی قهوه ای می پوشد. برف می بارد و گاه هر جا را که می نگری، سفید است، اما به یاد ندارم رنگ دریا در زمستان هم تغییر کند. همیشه همانی است که می بینی اش. آبی، طوسی، خاکستری یا حتی سفید، رنگی که نمی دانی چیست، اما دوستش داری. از همین امروز، دریایی باش؛ بزرگ، بخشنده، پاک، بی نهایت و یک رنگ. سلام!

□ صبح است، نسیم خنکی از لای پنجره نیمه باز اتاقم، خود را به درون می کشد. سرما زیر پوستم می دود. از قاب پنجره به بیرون نگاه می کنم، خدای من! همه جا سفید است. طبیعت، حریری از برف تن کرده، حس ساختن آدم برفی در من تازه می شود. کاش امروز آفتاب نیاید! کاش آدم برفی هوس رفتن نکند و کاش لحظه ها کمی آهسته تر قدم بردارند. سلام!

ص: ۵۵

□ کاش باور می کردیم زمستان که می آید، طبیعت به امید رؤیای بهار به خواب می رود و هزاران بار تمرین می کند که چگونه محبتش را به او ابراز کند، چون وقتی بهار از راه می رسد، به هرم نفس هایش، همه طبیعت به یک باره جان می گیرد! من بهار نیستم، اما آرزو می کنم بهاران همواره میهمان وجود نازنینت باشد. سلام!

□ هوا که سرد می شود، بیشتر دلتنگ خدا می شوم؛ چرا که با حضور یادش، گرمایی دلنشین تمام وجودم را فرا می گیرد. هر روزتان لبریز از یاد خدا و خداوند همراه تان. سلام!

□ زمستان که می آید، در میان بلورهای برف به دنبال آدم برفی سال پیش می گردم. پیدایش می کنم! چه قدر جوان مانده است، با چشمان زغالی اش نگاهم می کند. تار مویی سپید از میان موهایم پیداست. آدم برفی لبخند می زند و من به یاد می آورم، چه قدر زود می گذرد! در پس هر بهار سبزی، زمستان سفیدی در راه است. بهار جوانی ات هم نشین لحظه های شیرین! سلام!

□ خورشید از لابه لای ابرهای برفی سَرک می کشد. می خواهد بیاید تا با گرمایش یخ ها را آب کند و حس لطیفی روی برگ ها ایجاد کند، اما تو می ترسی مبادا آدم برفی ات را آب کند. به همین خاطر دست هایت را رو به آسمان بلند می کنی و از خدا می خواهی چند دقیقه دیگر اجازه دهد تا آدم برفی ات کنارت بماند. لحظه ها را دریاب! سلام!

□ روزی دیگر از جاده زمان گذشته تا به تو رسیده، روزی با یک دنیا امید و آرزو، روزی با یک آسمان عشق تا برایت از محبت بگوید و تو را با خدایت پیوند دهد. روز زمستانی ات، لبریز از سلامتی و شادی. سلام!

□ شکوه و قدرت پروردگارت تو را به اندیشه وا می دارد و تو هر چه بیشتر فکر می کنی، کمتر می توانی بفهمی چرا تو اشرف مخلوقات شدی و چگونه

ص: ۵۶

باید شکر یک از هزار نعمت خدا را به جا آوری. صبح که با طلوع خورشید و آواز پرندگان آغاز می شود، اندیشه ات را به لامتناهی مهربانی خدایت پرواز ده، شاید در این لحظات عرفانی، بیشتر به خداوند نزدیک شوی. سلام!

□ امروز، زیباست. امروز زیباترین روز است و تو چه قدر خوش حالی که در این صبح زمستانی، با قلبی لبریز از عشق به پیشواز روزی سرشار از برکت و سلامتی بروی؛ چرا که همیشه در کنج قلبت امیدواری! سلام!

□ چشمانت را که باز می کنی، خدا را شاکری، چرا که فرصت زیستنت باقی است و می توانی نفس بکشی. به ضربان قلبت گوش دهی و از هرچه در اطراف هست، لذت ببری. پس خوب نگاه کن. زمستانی دیگر با هزاران زیبایی از راه رسیده است؛ زمستانی که با سرمای دلنشین و برف سفیدش باز هم به تو یادآور می شود که خداوند بزرگ، چهار فصل را متفاوت از هم آفرید. برای تو، برای تو که بارها به تو سفارش شده، بکوش تا دو روزت مانند هم نباشد. پس با همین اندیشه و با توکل به پروردگارت، روزی زیبا و سرشار از عشق آغاز کن. سلام!

□ با طلوع خورشید، روزی نو متولد می شود؛ روزی که هدیه خداوند و زاده اندیشه من است. اگر قلبم و روحم زیبا و سرشار از امید و آرزوهای زیبا باشد، می توانم منتظر باشم تا لحظه هایی بی نظیر به سراغم بیایند؛ لحظه هایی سرشار از زیبایی و گرما، حتی اگر حال و هوای طبیعت، سرد و زمستانی باشد. صبح زمستانی ات دلنشین و سرافراز. سلام!

□ برخیز و نفس بکش و دوباره زندگی را تجربه کن. امروز، روزی دیگر است و تو چه می دانی که در کوله بار لحظه هایت چیست. تو می توانی این ره توشه را باز کنی و برای خودت بهترین ها را جدا کنی. تو نیز مانند این

ص: ۵۷

هوای سرد دلنشین، در گذر زمان جریان داشته باش تا شوق را در وجود زمستان جاری کنی. لبخند، میهمان چهره مهربانت! سلام!

□ اینک که دختر زمستان با لباس سپیدش در کوچه های برفی شهرمان قدم می زند و با انگشتان بلورینش، به شیشه بخار گرفته خانه هایمان می کوبد و تو را به میهمانی عروسی اش فرا می خواند، با قلبی به گرمای خورشید به استقبالش برو تا در این ضیافت عروسی، میهمان ویژه اش باشی. محبت و مهربانی، پیشکش قلب پاکت. سلام!

□ ای برف بیار و با بلورهای بی نظیرت، قدرت خدای مرا به همه جهانیان نمایان کن. بیار تا روز و شب مرا رنگی و سپید و پاک سازی تا باورم شود، می توان سیاه ترین لحظه ها و ثانیه ها را نیز سپید کرد، می توان در همه روزها، لحظه های روشن را انتظار کشید. من امروز زمستانی ام را با ایمان به لطف پروردگارم آغاز می کنم. سلام!

□ امروز باد که می وزد، گویی زیر لبش چیزی زمزمه می کند. او از اینکه روی کوهی از برف به پرواز در آمده، به خود می بالد، چون می تواند ذرات برف را به راحتی جابه جا کند. او حتی می تواند ردپای تو را محو کند، اما یادت باشد، هرگز نخواهی توانست خاطرات خوب یا بد را حتی از حافظه زمان پاک کنی. آرزو می کنم در همه روزهای خوب خدا، در سرمای زمستان و در گرمای بهار، نام نیکت به واسطه اعمال نیکت پایدار باشد. سلام!

□ خورشید از پشت کوه های بلند مشرق، از نردبان طلایی اش بالا آمده تا چادر نور خود را بر تمام هر آنچه به واسطه بارش برف زمستان، سفید شد، باز کند و با تابش گرمای بی مثالش، رودی زیبا در سراسر طبیعت جاری سازد؛ رودی که در مسیرش به هر آنچه خشک و فرسوده است، زندگی

ص: ۵۸

بخشد. تو نیز چون رود باش، جاری، بخشنده و مهربان. تمام لحظه هایت آغشته با سرسبزی و زیبایی و زمستانت پُربار و قلبت همیشه بهار. سلام!

□ از قالب پنجره اتاقت به بیرون که نگاه می کنی، بلورهای ریز برف را می بینی که آرام آرام از آسمان به زمین می افتند و چه احساس زیبایی به تو دست می دهد. آرزو می کنی کاش پَر پرواز داشتی و می توانستی در قالب پرنده ای در لابه لای همین کریستال های زیبا بپری و آواز زیبای روز زمستانی را سر دهی؛ روزی که توکل به خدا و امید به لطفش همیشه پیداست. سلام!

□ زمستان است که باشد! هر گاه که به دیدار دستان پرسخاوت می آیم، بر روی لبانت گل لبخند میروید! سلام.

تماشای زمستان از پنجره کلمات

تماشای زمستان از پنجره کلمات

□ هوهوی باد شیشه نیم بند پنجره چوبی را می لرزاند. پشت پنجره که می رفتی تا چشم کار می کرد، سپیدی دیده می شد. حتی رد پای عابران هم از دست برد برف در امان نبود و گاه و بی گاه از دید پنهان می شد. باد آرامش برف ها را از بین می برد و با کشیدن خطوط مایل، جهت بارش برف را تغییر می داد. زمین با تمام وسعتش غرق در سپیدی برف شده بود و برف های شفاف سرگردان، سنگ فرش کوچه ها و محله ها را زیباتر جلوه می دادند.

□ درختان کاج در زیر برگ های سوزنی خود مخفی شده بودند و نمی گذاشتند برف به عمق جان آنها نفوذ کند. اگر بر روی شاخه ای برفی دیده می شد، جهش گنجشک یا کلاغی آن را از روی تن درخت می زدود. برای همین نمی شود بدون در نظر گرفتن همه جوانب، زیر شاخه کاج ایستاد، چون ممکن است هر لحظه انباشته ای از برف روی سرت آوار شود. البته بچه ها این را دوست دارند و سعی می کنند با تلنگر زدن به تنه درخت، خودشان اسباب فرو ریختن برف از شاخه ها را فراهم کنند. هر چه باشد، این هم جزیی از زیبایی های زمستان است.

ص: ۶۰

□ چه برفی؟ چه قدر زیباست! همه جا سفید سفید است، تو چه قدر خوشحال می‌خندی. حس یک برف بازی جانانه در تو زنده می‌شود. لباست را می‌پوشی، به بیرون می‌دوی. گنجشک کوچکی بالای سرت پرواز می‌کند. تو در تن پوشی گرم، گلوله‌های برفی را روی هم سوار می‌کنی. گنجشک دوباره پَر می‌زند و چیزی زمزمه می‌کند. هنوز آدم برفی ات کامل نشده که نیم‌نگاهی به گنجشک می‌اندازی. روی شاخه خشک درخت که حالا با برف پوشیده شده، نشسته و با چشمان ریزش به تو نگاه می‌کند. ندایی در قلبت آرام می‌گوید: «شاید او گرسنه است». برف‌ها را روی زمین رها می‌کنی و می‌روی.

□ سرد است و تو کنار بخاری نشسته‌ای و کتاب شعری را ورق می‌زنی. گاهی جرعه‌ای چای می‌نوشی و از برف و سرما و زمستان لذت می‌بری. هر از گاهی از قاب پنجره بیرون را تماشا می‌کنی. چه قدر زیباست! انگار همه خوش‌بختی‌ها برای توست، اما تو در همین خیابان، در همین کوچه، می‌دانی همسایه‌ات هم نزدیک به تو احساس خوش‌بختی می‌کنند؟! می‌دانی آیا او محتاج گرما نیست؟ کاش می‌شد همه خانه‌ها در این سرمای زمستان، گرم باشد و همه دل‌ها، شاد.

□ دانه برمی‌چیند، اما نه، دانه‌ای نمی‌بیند. فقط برای اینکه احساس خوردن و دانه برچیدن را بر دل کوچکش تداعی کند، به زمین یخ زده نوک می‌زد. تو می‌شناسی اش. همان پرنده را می‌گوییم که به وقت بهار با آوازه خوانی اش از خواب بیدار می‌شوی و از پشت شیشه برایش دست تکان می‌دادی. اکنون دنبال دانه‌ای کوچک است. تو به پاس صدای زیبایش، کمی دانه میهمانش کن.

□ این جا زمستان است. ساعت با هیجان و شتاب می دود و در هر ثانیه برفی، بیش از پیش از آسمان می بارد. هوا سرد و سردتر می شود. قطرات آب یخ می زند و تو با لذت، قندیل ها را تماشا می کنی. چه بسا از آن ها عکس می گیری و در آلبوم خاطرات نگه می داری. کاش یادت نرود که پرنده ای یا شاید هم انسانی در چند قدمی تو باشد که نیازمند مهربانی توست.

□ صبح که چشم می گشایی، همه جا زیر برفی منظم و زیبا رفته است. تو هراسان برمی خیزی و به اتاق فرزندت می روی، مبادا رواندازش کنار رفته باشد و سرما تن لطیفش را بیازارد. مبادا دل کوچکش برنجد. تو تلاش می کنی خانه ات گرم و جایتم نرم باشد. پرنده گرسنه پرواز می کند و می نشیند و برمی خیزد و دوباره به امید ارزنی به زمین نوک می زند. پشت پنجره ات جای خالی خُرده های نان پیدا است.

□ تمام ثانیه های یخ زده زمستان را به من بسپار. تکه نانی دارم که آن را با همه همسایگانم قسمت خواهم کرد. شعله ای دارم که گرمایش را به همه می بخشم. زمستان را دوست خواهیم داشت. این جا کسی گرسنه نیست؟ کسی دنبال جایی گرم نیست؟ خدایا! ما را در پناه خویش بدار.

□ سرد است و خشک است و بی روح. تلخ است و سخت است و دشوار. زمستان می ترسد. از نداشتن سقفی برای کودکان، می لرزد از گرسنگی قلب گنجشک کوچکی که به دنبال ذره ای کوچک از غذا به هر سو می پرد. دلم کمی مهربانی می خواهد. همه انسان ها را خبر کنید. غفلت نزدیک است. گرم می شود همه دل های سرمازده با محبت ما.

□ در این هوای سرد، کنار بخاری نشستن و چای داغ نوشیدن، لذت بخش است می چسبد، اما از خانه بیرون زدن و دیدن طبیعت زیبای زمستان هم

ص: ۶۲

خالی از لطف نیست. زمستان با تمام سوزوسرمایش آمده تا پاکی و روشنایی را تقدیم ساکنان زمین کند و این را می‌شود در برف های آبدار آن به خوبی مشاهده کرد. زمستان گاه درنگ ابر است که گاه وبی گاه، بام خانه مان را برفی می‌کند و بچه را سرگرم آدم برفی ساختن می‌سازد؛ زمستان تلاشی برای سپید و زیبا زیستن است.

□ صبح یک روز تعطیل، در حالی که برف همه جا را سفیدپوش کرده است، قدم به دامان طبیعت می‌گذارم تا کمی تنش های وجودم در بستر طبیعت آرام گیرد. به به! چه زیباست چشم انداز دشت در قاب چشم هایم. دشت با دانه های سفید برف برای خود لباسی زیبا بافته است. برف های نشسته بر چهره دشت، نسیمی می‌شود و صورتم را نوازش می‌دهد و طراوت در وجودم شعله می‌کشد. چه باشکوه، دانه های برف در آغوش دشت آرام گرفته است. این خلق بی نظیر بر بوم روزگار، زیبایی طبیعت را در زمستان دو چندان کرده است.

□ صبحی دیگر از راه رسیده است. آرام آرام بر روی برف قدم می‌گذارم و از خیابان های شهر عبور می‌کنم تا به محل کارم برسم. چهره شهر سفیدپوش شده است و درختان جامه سفید بر تن کرده اند. مردم شهر زیر چترهای خویش، راهی روزی دیگر شده اند، برای زندگی دوباره. دست در دست روزهای برفی گذاشته اند تا مثل همیشه، پرشور و بانشاط به صبح، به امید لبخند بزنند. جنب وجوش مردم در کنار درختان برفی و آدم برفی هایی که بچه ها درست کرده اند، زیبایی طبیعت را در زمستان چه دلنشین و دیدنی کرده است.

□ لبخند آفتاب بر گستره صبح یک روز زمستانی، دیدنی است. زمستان، فرصت توجه به آفتاب است. شاید تنها چیزی که در زمستان مورد توجه قرار می‌گیرد، حضور خورشید در آسمان است. این را می‌شود در چشمان

ص: ۶۳

بچه‌هایی که هر صبح به مدرسه می‌روند، مشاهده کرد؛ بچه‌هایی که از سوز و سرما دستان خود را در جیب‌هایشان پنهان می‌کنند و می‌کوشند از گذرگاهی بگذرند که نور گرمابخش خورشید در آنجا حضور دارد. زمستان با تمام سرما و یخ‌بندانش برای خورشید فصل رونق دوباره است، چون همه منتظر طلوع آن هستند تا از گرمای مهربانش انرژی بگیرند.

□ می‌شود نگاه پاک زمستان را روی چشمان ترک خورده دیوار جست. دیواری که تا فرو ریختنش چیزی نمانده است، اما همچنان استوار ایستاده و به باغچه سرما زده خیره شده است. زمستان این بار نیز بساطش را در حیاط خانه پهن کرده است. از رنگ‌های گوناگونی که تا چند وقت پیش در حیاط می‌شد یافت، فقط سپید و خاکستری باقی مانده است. همه چیز در تسخیر زمستان درآمده و این زمستان است که بر طبیعت حکمرانی می‌کند. زمستان نمود شکوه و صلابت رنگ سپید بر قله‌های دوردست است که حتی از دور ترین نقطه هم قابل تماشا است.

□ زمستان، یعنی آسمان پس از آن همه سرخ و سیاه شدن، به آهنگی دلنشین و ملایم، سپیدی را به زمین هدیه دهد.

□ تازه از راه رسیده بود و هنوز گرد و غبار راه را به تن داشت. هرکس او را می‌دید، متوجه تازه وارد بودنش می‌شد. البته این برای او حُسن بود، چون اول که باشی، تازه وارد بودن زیاد مهم نیست و همه تحسینت می‌کنند. بیچاره، اما قدری پریشان بود؛ چرا که شنیده بود پشت سرش حرف زده و گفته اند: «نخوت باد دی و شوکت خار...». طفلی واقعاً دلش می‌سوخت.

□ دلش که سوخت، لحاف تیره‌ای را روی سرش کشید و های‌های گریه کرد. نخستین قطره اشک که لغزید، ماهیانِ سرخ حوضِ مرمی، دهانشان را

ص: ۶۴

باز کردند و برای ربایش آن، مسابقه گذاشتند. آخر بین خودشان شنیده بودند که این کار شگون دارد و آنها را برای شب عید زیباتر می کند!

□ دختر دی، از بس بارید سردش شد. پس سعی کرد، سرما را از خود دور کند. برای همین رفت و کنار خورشید ایستاد. خورشید که از این کار دختر دی، سخت شگفت زده شده بود، پشت تکه ابری پنهان شد. آن وقت بود که دی از شدت سرما، نخستین نازدانه های برف را روی پوست عطشناک زمین بارید.

□ همه جا سپید شده بود، درست مثل لباس بلند بانوی دی. نوعروس دی، هر روز زیباتر می شد و خود را در آینه زمین، نگاه می کرد. چه شکوهی داشت، وقتی روی سبزه های دیروز می چرخید و برف شادمانی می بارید. اکنون او نوباوه خانه ساکنان مشرق عشق است، با دردانه هایی به زیبایی پولک های براق و چیدنی. نازدانه دی آمده تا دردانه هدیه دهد. خواب آرام زمین، زیر پره های سپیدش پیداست. دل من هم شیدا است.

□ هر روز پشت پنجره اتاق بخار گرفته ای که پدر بزرگ بساط کرسی را در آن برپا کرده بود، می نشست و به کنجکاوای یا کریم ها و گنجشک ها خیره می شد که در پی خرده نانی، خاک را زیر و رو می کردند. سردی هوا، خون را در رگ هایش منجمد کرده بود. توان هیچ حرکتی نداشت و هیچ کاری نمی توانست بکند. کارش این شده بود که هر روز کنار پنجره ای که شیشه اش غرق بخار بود، می نشست و تماشاچی پرندگان می شد. گاهی هم دفتر سپید نقاشی اش را می آورد و با مداد سیاه، نقش سیاه و سپیدی از حال و روز باغچه می کشید، اما باز دلش قرار نداشت و دوست داشت زودتر، از این انجماد بیرون بیاید. خواهر بزرگ ترش در گوشش زمزمه می کرد که این قدر اسپند روی آتش نباش، هنوز زود است، مگر هفت ماهه به دنیا آمده ای؟ اما

ص: ۶۵

بانوی بهمن، گوشش بدهکار نبود. دوست داشت زودتر برود؛ خیلی زودتر از آنچه برایش مقدر شده بود. دوست داشت برود تا کوچولوی ته تغاری، ماه‌ها میهمان خانه ننه سرما شود.

□ هنوز ابتدای راه بود که قصد داشت همه چیز را دگرگون کند. سوار قطار شد و راه افتاد تا برود سمت دشت‌های جنوب. نشستن در کوچه برایش کسل‌کننده بود، برای همین بیشتر زمان را در راهروی تنگ و طولانی واگن می‌گذراند و از پنجره‌های هم‌شکل و یک‌اندازه واگن، بیرون را تماشا می‌کرد. در نگاه اول تغییر را دریافت. انگار اسفند با باران‌های گاه‌به‌گاهش، زمین را از خواب طولانی بیدار کرده است. تصویر علف‌ها و گل‌های ریز زرد تازه روئیده از گذرگاه چشمانش رد می‌شد و او وقتی نفس می‌کشید، دیگر از سوز سرمای چند روز پیش نشانی نمی‌یافت. ریه‌اش را پر کرد، از هوای ملسی که این روزها تازه متولد شده است. دوست داشت قطار همین‌جور برود به سمت دشتستان و تنگستان، تا او با لنج نشین‌های دریای بهار، سر یک سفره سال را تحویل کند.

□ هر صبح، وقتی از نانوایی برمی‌گشت، بوی نان تازه در کوچه می‌پیچید. حاج رضا، پیرمرد پنبه‌زن محل، مرد خوش‌قلب و مهربونی بود که هر صبح، اهالی محل با دیدنش روحیه می‌گرفتند. پیرمرد هم از نان‌های داغی که در دست داشت، به رهگذران تعارف می‌کرد. خود من بارها وسوسه شدم تا دست پیرمرد رو رد نکنم و تکه‌ای از نان گرمش بردارم. آخه توی سرمای زمستون، واقعاً می‌چسبه سر صبحی یه تکه نان داغ، تو دست‌بگیری و اون رو آروم آروم در دهان بذاری. همیشه فکر می‌کردم چرا معلم انشای دوران مدرسه ما می‌گفت: «درباره زیبایی‌های طبیعت در فصل زمستان انشا بنویسید» و حتی یک بار هم نگفت، درباره زیبایی که در فصل زمستان می‌بینید، انشایی بنویسید.

ص: ۶۶

□ سپیدی برف، نمای زیبایی به پیاده روهای شهر داده بود. هر جا که برف ها هنوز دست نخورده بودند و کسی از روی آنها عبور نکرده بود، این زیبایی چند برابر نشان داده می شد. دلم می خواست بدون توجه به نگاه دیگران از اتوبوس پیاده شوم و مثل زمان کودکی بر روی برف های نرم و سپید بدوم و از صدای خرد شدن برف ها در زیر پا، لذت ببرم. آن وقت بایستم و به پشت سرم نگاه کنم و نقش کفش هایم را بر روی برف ها شمارش کنم. زمستان و برف هایش برای من مرور تکرارنشده‌ی خاطره‌هایی است که آنها را در فصل کودکی جا گذاشته‌ام و اکنون دوست دارم تنها یک بار بدون حضور نگاه‌هایی که مرا سرزنش می کند، بار دیگر در آغوش زمستان و برف های سپیدش آرام گیرم و قدری به دنیای برفی و لطیف کودکی بازگردم.

□ زمستان، یعنی بر همه رنگ ها و پستی ها و کاستی ها و ناراستی های زمین پرده ای از یکرنگی، آن هم رنگ سپید کشیدن.

□ زمستان، یعنی رقص دانه های سبک بار برف، ما را با همه سنگینی حالمان، به خاطرات خوب گذشته ببرد.

□ زمستان، یعنی بارش برف بر بلندای بام و بستر باغ، بعد از بازی بی تابانه برگ و باد، بوی باد بهاری و بامداد بارانی را به بار آورد.

□ باز آسمان آبی از بغض ابر تیره پر است، اما ما به رقص دانه های سپید برفش می اندیشم.

□ برف سفید از حوصله ابر سیاه خارج بود، چرخید و چرخید تا بر زمین نشست و همه حساب و هندسه زمین را بر هم زد.

ص: ۶۷

از زمستان بیاموزیم**اشاره**

از زمستان بیاموزیم

زیر فصل‌ها

درس خوب زیستن

درس انتظار برای رسیدن بهار و تولد دوباره زندگی

درس پاک سیرتی

درس تحمل سردی‌های زندگی

درس عبور از سختی

درس مبارزه با سختی

درس مرور کارنامه زندگی

درس حفظ تعادل و توازن

درس بیم و امید

درس باورپذیری مرگ و زندگی

درس تأمل در آفرینش برف

درس بیم و امید

زمستان، نماد کهن سالی

درس خوب زیستن

درس خوب زیستن

□ زمستون از راه رسیده و پیراهن سپیدش رو بر تن شهر کرده. شاید توی هیچ فصلی، انسان‌ها این قدر توجه شون به اطرافشون

جلب نسه. شاید برسید متوجه منظور من نشدید، مگه می شه چنین چیزی؟ بگذارید پاسخ بدم، بله. ما انسان ها زمستون که از راه می رسه، قدری حواسمون به اطرافمون بیشتر جمع می شه، مخصوصاً به پرنده های نازک نارنجی که دنبال قدری غذا، خاک های باغچه رو با نوکشون، جابه جا می کنن و گاهی وقت ها چیزی برای خوردن پیدا نمی کنن. زمستون که می شه، سرماش گرمای محبت رو در ما شلعه ور می کنه و اون وقته که یا کریم ها و گنجشک ها به محبت زمستونی ما عادت می کنن.

□ زمستان هر چه قدر هم که سرد و بی روح باشد، باز هم در نگاه آفتاب رنگ و رو رفته اش، محبت موج می زند؛ محبتی که درخت آن را برای روزهای برفی اش ذخیره می کنسد. زمستان رواج بازار آفتاب است و این یعنی آغاز گسترش محبت؛ محبتی که انسان ها را به یکدیگر نزدیک و نزدیک تر

ص: ۶۸

می‌کند. اوج شکوفایی نور را می‌شود بر روی شاخه‌ای یخ زده دید که چگونه دست بر سر یخ‌های شفاف می‌کشد و آنها را از انجماد زمستانی می‌رهاند. زمستان، فرصت طلایی فکر کردن به تبلور روشنایی و نور است که در پشت شب‌های سرد برفی‌اش پنهان شده است و صبح که می‌شود، خورشید با تلنگر نگاه سرمازده ماهی‌های درون حوض بیدار می‌شود.

□ دست یخ زده شاخه نحیف و لاغر درخت برای گنجشک هنوز هم که هنوز است، جای دنجی برای سرک کشیدن به خیابان است. عبور ماشین‌هایی که شیشه‌هایشان را غبار گرفته و از آگروزشان رد پای دود مشاهده می‌شود، سرگرمی خوبی برای گنجشک‌های پف کرده از سرمای زمستان است. گاهی وقت‌ها که از کرختی و سرمای بسیار، حوصله ندارد، روی شاخه برود، پشت پنجره‌ای مشرف به بخاری جای مناسبی برای آنها به نظر می‌رسد. این روزها زمستان، بسیار سرد و یخ زده است، اما قلب مردم آکنده از مهربانی است و نشانه‌های محبت را می‌شود در میان نفس‌هایشان پیدا کرد. زمستان رسم خوشایندی برای نوازش گنجشک‌های بی‌پناه است که اسیر سرما شده‌اند و تنها به گرمای مهر می‌اندیشند.

□ کفش‌های فرسوده و گِل گرفته پسرک در لای برف‌ها گم می‌شد. سرما به مغز استخوانش می‌رسید، ولی او از زمستان فقط اینها را به دوش نمی‌کشید. همیشه دوست داشت در آفتاب دل‌چسب صبحگاه این روزها، همراه هم‌کلاسی‌هایش گام در کوچه بگذارد و تا مدرسه یک نفس بدود. وقتی نفسش گرفت، پشت دیوار مدرسه قدری بایستد و باز با تکاپو وارد حیاط مدرسه شود، اما او اکنون دغدغه‌ای داشت که از همه دغدغه‌هایش بزرگ‌تر بود. او باید تمام آنچه را که برایش به ارث گذاشته بودند، بر دوش می‌کشید

ص: ۶۹

تا آب در دل خواهرها و برادرهای کوچکش، تکان نخورد. زمستان برای او فقط مرور خیال‌های همیشه‌اش بود؛ خیال‌هایی که شاید روزی به واقعیت نزدیک شود.

□ زمستان با تمام سرمای روزافزونش، آرامشی ستودنی و وصف‌ناشدنی دارد. برف‌های نشسته بر بلندی‌های اطراف شهرها و روستاها شکوه و آرامش زمستانی کوه‌ها را به خوبی تصویر می‌کنند. زمستان برای ساکنان زمین تمام‌دارایی‌اش را خرج می‌کند و نمی‌گذارد کسی از او آزرده خاطر شود. حتی پرنده‌ها هم که از زور سرما توان جست‌وخیز ندارند، به امید یافتن دانه‌ای از لابه‌لای برف‌ها، دنبال کنان همدیگر را بدرقه می‌کنند. در عمق سرمای صبحگاهی زمستان محبت نهان است و با گرمای نان داغی که پدر به خانه می‌آورد، آشکار می‌شود. دل مردم شهر من، در زمستان، آفتابی‌تر می‌شود و این را می‌شود از پیشانی بلندشان خواند.

□ زمستان آمده است و برف، این سروش آسمانی، کوچه و خیابان و پشت‌بام را به سفیدی کشانده. می‌بارد و روشنی و پاکی را به پنجره‌هایمان می‌تاباند. برف، منشوری زیبا از رحمت خداوند است که با خود پیغام سپید دوستی و مهر را می‌آورد. نگاهش که می‌کنی، تو گویی تلالؤ مهربانی است که چشم‌ها را روشن می‌کند. بارش برف، بارش شادی و یکرنگی است.

□ برف، نوید رویش و سرسبزی است برای دهقان‌پیر که در انتظار بارش نزولات آسمانی، چشم از پنجره برنمی‌دارد و پیغام آشتی و مهرورزی است برای زمین و عابران خسته‌اش که از دود و ترافیک شهر به تنگ آمده‌اند. برف، شکوفه سپیدی است که از درختان آسمان بر سر ما می‌ریزد و ما را به نیکی و راستی دعوت می‌کند. زمستان بدون دانه‌های بلورین برف، معنایی نخواهد داشت.

ص: ۷۰

□ صبح که از خواب بر می خیزم، از پشت شیشه های مه گرفته اتاقم، به حیاط کوچک خانه می نگرم. آسمان می بارد و دانه های برف می آیند و بر زمین جای خوش می کنند. گنجشک ها در لابه لای برف های باغچه به دنبال قوتی می گردند. کلاغ ها با صدای قار قار خود بخشی دیگر از سمفونی طبیعت را می نوازند. برف های سفید و یک دست حیاط چه چشم نوازند! ای کاش ما هم مثل دانه های سفیدی برف، یک رنگ و بی ریا بر باغچه دل هم می نشستیم.

□ امروز صبح که از خواب برخاستم، از پشت پنجره به درختان حیاط نگاه کردم، دیدم چه عمیق به خواب زمستانی فرورفته اند و دانه های برف چه آرام بر شاخه هایشان نشسته است. در این روزهای برفی، زمستان آرام آرام است، حتی صدای گنجشکی هم به گوش نمی رسد. با خودم گفتم، هوا سرد است و طبیعت در آغوش خواب زمستانی آرام گرفته است، اما همچنان برای ما آدم ها زندگی ادامه دارد. با کمی ورزش کردن و با خوردن یک فنجان چای داغ، باید پرنرژی و بانشاط راهی جاده زندگی شد.

□ در این صبح زمستانی، هوای سرد چنان در تاروپود استخوانم نفوذ کرده که سستی چون حصاری تمام وجودم را در بر گرفته است، اما وقتی نگاهم به مردم شهر می افتد که در خیابان ها بی خیال روزهای سرد زمستان به زندگی سلام می کنند و پرشور و بانشاط روز گرمی را برای خود رقم می زنند و حس بودن در وجودم شکوفا می شود و خودم را برای روزی نو و زندگی دوباره آماده می کنم.

□ صبح روزی برفی با یاد حضرت دوست، قدم هایم را نثار خیابان های برفی شهر می کنم تا خود را برای روزی دیگر به ثانیه های تلاش و همت بسپارم، در حالی که در ایستگاه اتوبوس منتظر ایستاده ام، مردی را می بینم که خیره بر

ص: ۷۱

برف های آرمیده بر سطح خیابان است. نگاهمان به نگاه هم گره می خورد. لبخندی آرام می زند و می گوید: این برف ها چه قدر زیبا و یک دست بر زمین نشسته اند! رنگ سفیدشانچه انعکاسی دارد. چشم های آدم را خیره می کند. چرا ما آدم ها مثل سفیدی برف ها یکرنگ و شفاف نباشیم تا صمیمیت مان انعکاسی باشد، در دل های یکدیگر.

□ از زمستان بیاموزیم، همان طور که دانه های متین و صبور برف که از اوج می آید و در زمین آرام و آهسته مینشیند، هر چه قدر هم که در اوج بودیم، مناعت خود را حفظ کنیم.

□ از زمستان بیاموزیم، بعد از رفتن، بهاری برجا گذاریم که همه را غرق در زیبایی، طراوت کند.

□ از زمستان بیاموزیم تمام صبح ها، نماد روشنایی و زندگی است. سپیدی درختان هم زیباست. گاهی بی برگی هم هزاران حرف با خود دارد.

□ از زمستان بیاموزیم، همانگونه که زمین، سرشار از جنب و جوش، چشم به دستان پرسخاوت آسمان می دوزد؛ چشمانی را که شاید به دستان ما دوخته شده، بی نصیب مگذاریم.

□ از زمستان بیاموزیم، دیدبان عمر خویش باشیم. از بام بلند روز، بالا برویم و هر سحرگاه، زندگانی خویش را دیدبانی کنیم. حتی در روزهای سرما، پست خویش را ترک نگوئیم.

□ برایمان مهم نباشد تگرگ است و باد سرد میوزد. بیاید دشتهای دلمان را لبریز از قاصدک های امید کنیم.

□ از زمستان بیاموزیم و تبسم های زیبایمان را همچون پولکهای سپید برف تکثیر کنیم.

ص: ۷۲

- از زمستان بیاموزیم، همانطور که شبهای سرد و طولانی، صبور و متین، کوتاه و کوتاه تر می شوند، لحظههای کوتاه عمر، همچون پرواز پروانه ای خواهند گذشت، پس قدر لحظها را بدانیم.
- از زمستان بیاموزیم، سیاهی غمها، افکار منفی، کدورتها و غرور و گاه خودخواهیها را چون زمستان با دانه های سفید آرزو پوشانیم و از دلمان پاک کنیم.
- از زمستان بیاموزیم، همان طور که سرمای زمستان میزبان مرغک عشقی و شاخه پر بار بید مجنون نیست، ظواهر را از خود بیالاییم!
- از زمستان بیاموزیم، تکبر و رخوت و خودخواهیها را با نم باران از چهره دلهایمان بشوییم و با جریان مهربان رود، آرام آرام همصدا شویم که زندگی، یعنی جریان مداوم لحظه های خوب و زیبا.
- از زمستان بیاموزیم، وقتی دانههای پرسخاوت برف از آسمان فقط برای دیدن زمین، این مسیر طولانی را طی میکنند و به محض رسیدن به زمین غرق در مهربانی و سخاوت زمین می شوند. سپاسگزار خوبی دیگران باشیم.
- از زمستان بیاموزیم و همه در محضر نشاط، به وجد بیاییم و تا سرانجام لبخند بشتابیم و ببینیم امروز آسمان ابری، چه حرف تازه ای برای گفتن دارد! باید پیش رفت و همت داشت! اینکه بنشینیم و دست روی دست بگذاری، نمی شود.
- برف بارید و خدا پاکی اش را به زمین هدیه کرد. زمین مغرور شد که سفید است، پاک است، چون دل خدا و خدا با آفتاب، اشتباه زمین را به وی گوشزد کرد. از زمستان بیاموزیم که غره به عباداتمان نشویم.
- از زمستان بیاموزیم، قلبها را با عطوفتی سپید هم نوا سازیم و در لحظه لحظه زندگی، پروردگاری را که زیباییها را برای ما عاشقانه خلق کرد، نیایش کنیم.

ص: ۷۳

□ از زمستان بیاموزیم با باریدن هر ابر و غرّش هر صاعقه، شکوه و عظمت پروردگاری را به یاد آوریم که کوتاهی موجودات در عبادت و فرمان برداری را نمیبینیم: «كُلُّ قَدِّ عِلْمٍ صَلَاتُهُ وَتَشْيِخُهُ». (نور: ۴۱)

درس انتظار برای رسیدن بهار و تولد دوباره زندگی

درس انتظار برای رسیدن بهار و تولد دوباره زندگی

(چشم هایت را که بر هم بزنی، روزت تمام میشود و در این شبهای تا سحر طولانی، هر گاه چشم باز کنی، سجاده‌ها منتظر است؛ برای اینکه تو را وصل کند، به خدای آسمان ابری و برفی. گویی بهار، با باد و برف و باران درون دل عزیزان خدا طلوع کرده است.

همان طور که امام صادق علیه السلام فرمودند: «الشتاء ربيع المؤمن؛ زمستان، بهار مؤمن است»^(۱).

این چنین گفت خواجه مختار جج

که زمستان مؤمن است بهار

(درخت پر است از امید زنده بودن و زمین پر از حس یاری رساندن. آسمان هر چه می خواهد، غرش کند. باز هم درخت از ستم برف پلی می سازد، برای رسیدن به تنفس دوباره بهار.

(جادوی حادثه های سرد، گاه می تواند افکار مرا به زانو در آورد، اما باید بیاموزیم، هر جادویی قابل اندیشیدن نیست. فکر خود را آزاد بگذاریم تا با سلام دوباره، خورشید گرم شود و با برف های زمستانی سرگرم نشود.

(زمستان، فصل ارزش گذاری داشته هاست. وقتی نتیجه تلاش مورچه در تابستان؛ برای او حکم حیات را دارد، وقتی مقاومت ریشه ها در مقابل سرما درخت را به آینده امیدوار می کند، وقتی هجرت پرنده ای سبب قرار و آرامش اوست، می توانم در کنار همه سختی هایم امید را بیروانم تا با رسیدن به بهاری زیبا، هر آنچه خوب است، به دست آورم.

۱- قاضی قضاعی، شهاب الاخبار، ص ۴۹.

ص: ۷۴

(گنجشک ها خسته اند، از جست و جوی دانه ای از آنچه در دستان توست. ساعت ها و ساعت ها زمین یخ زده را گشته و جز خاشاک هیچ ندیده اند. دستانت را به مهر بگشا. لب تاقچه دلت دانه محبت پاش. بگذار به خانه دل تو بیایند و محبتی که در حسرت آن بودند در نگاه تو بیایند.

(امروز منم و یک روز سرد زمستانی و فردا منم و روزهایی که پر از تنفس بهار است. امروز را می گذرانم، برای رسیدن به فرداهای بهتر.

(ناز چشمانت را می کشم تا یک بار به صبح من لبخند بزنی. ای خورشید جاویدان، لبخند بی کرانه تو تمام زمستان های مرا بهار می کند. پس در من طلوع کن تا با دعای فرجی دیگر میهمان عصر ظهور تو شویم.

(زمستان روزهایی کوتاه دارد، اما نه به کوتاهی روزهای غم؛ و شب هایی طولانی دارد، اما نه طولانی تر از شب های عشق؛ دست های زمستان هر چند سرد است اما پنبه های سپید آسمان را چنان با مهارت به هم می بافتد تا فرش سپیدی برای زمین بسازد. دل زمین گرم است به محبت زمستان.

(زمستان تن پوش سپید خود را همه جا گسترانده و انگار زمین در سکوتی برفی فرو رفته است. تنها صدایی که شنیده می شود صدای خرد شدن برف ها در زیر گام هاست. طبیعت در خواب است؛ خوابی عمیق با رؤیاهای برفی. هر شب ماه از پشت ابرها برای تصویر یخ زده اش که در حوض جلوه گر شده است، داستان هزار و یک شب می گوید و هر صبح، خورشید طلسم یخ های نازک را با ستیغ اشعه های گرمابخش خود ویران می کند. با این حال، گویا مرگ زمستانی طبیعت، بر گستره زمین نمایان شده و تنها امید به آمدن بهار و رویش دوباره است که گنجشک ها را روی شاخه ها، منتظر نشانده است.

ص: ۷۵

(هوهوی باد در ذهن درخت می نشیند و آخرین حجم سپید برف را از روی شاخه هایش بر زمین می افکند. درخت تمام وجودش محو زمستان شده است، گویا به خواب عمیقی رفته و تنها باد است که گاهی در پیچ و تاب خشک شاخه ها جولان می دهد. زمستان همه چیز را در سستی سرد برف گونه اش ذوب کرده است، اما خاک باورش به رسیدن بهار را از دست نداده و هر روز که می گذرد، امیدوارتر می شود. باور خاک به بهار، یعنی باور زمین به زندگی و این باور با رونق بازار خورشید و آب شدن برف ها حقیقت می یابد.

(باد پاییزی، آخرین برگ ها را که از سر شاخه بر زمین افکند، درخت دانست که باید دیر زمانی را در خاک بیاساید و تن پوش برف را بر تن کند. زمستان در انحنای شاخه ها جای می گرفت و هر لحظه گسترده تر می شد. گویا زمین مرگ خود را در تلاطم گاه و بی گاه برف ها به نظاره می نشست. تن پوش سپید برف، زمین را در آرامش مرگ گونه ای غوطه ور کرده بود. با وجود این، تمام ذرات خاک با همکاری خورشید هر روز از زیر پوسته برفی خود بیرون می آمدند و نشان می دادند که برای آمدن بهار در تلاشند و می کوشند تا باز بهار را به خانه زمین بیاورند.

(ای آفتاب شرقی، زمستانی ترین روزهای ما به یک اشارت تو بهار می شود. مرحمت کن و جام های خالی ما را از گرمای طلایی چشمانت پر کن و زمستان سرد جدایی را به بهار وصال متصل کن.

(نبض زمین متوقف می شود و سرود مردگی می خواند، اما قابل تحمل است. وقتی هنوز به خط ممتد حیات درخت نرسیده ایم، یک روز باز هم جوانه ای بر شاخه ای متولد می شود و سر انگشتان باغ را می بوسد. به انتظار رویش دوباره جوانه ها، دانه های برف را بر ریشه ام تحمل می کنم.

ص: ۷۶

(زمستان رؤیایی است که از حضور تو نقش می گیرد و پاکی ها را جاودانه می کند، مثل برف، سپید و یک دست و پاک. خداوند! معرفت خود را چون برف بر اندیشه ما بباران تا ذهن های ما نیز با حضور تو نقش پاکی به خود بگیرد.

(چلچله ها پریشانند. درخت ها زیر آواری از سرما مدفون شده اند و تنفس زمین، یخ زده است. گریه کن ای آسمان؛ ببار و بگذار اشک هایت غبار غم را از چهره دنیا بشوید. همچون چشم های بارانی من که زمستان دلم را با بارش گرم خود شست و بهار را به لحظه هایم فرا خواند. ببار ای آسمان؛ بگذار رنج های روزگار هم به دست بهار پاک شود.

(سراسر زمستان شده ام، فقط به امید آنکه چشمان تو، بهار را به سرزمین دلم باز گرداند و دست های شفا بخش تو افکار زخمی و روح سردم را التیام ببخشد. زمستانی ام، اما به انتظار ظهور تو آم آقا.

(مثل یک رؤیاست جوانه تازه ای که بر شاخه ای یخ زده سر بر می آورد. ناظر تمام زیبایی های دنیا می شود، اگر آن قدر مقاومت کند تا به شکوفه نشستن درخت را ببیند. جوانه امید رنگ بهار می پاشد، بر دستان خشکیده دل زمستانی ما.

(تلنگر کوچکی است، باران و برف؛ وقتی فراموش می کنیم آسمان کجاست، وقتی یادمان می رود بهار آمدنی است.

(زمستان فصل آرامش است، فصل استراحتی طولانی برای تجدید قوای طبیعت و جان گرفتن دوباره زمین. درست مثل آرزوهای قشنگی که در دل پنهان می کنیم و در بهار تلاش، شاهد شکوفایی دوباره اش می شویم. بهار آرزوها، بالاخره از راه خواهد رسید. دل به بهار بسیار.

ص: ۷۷

(نوازش های لطیف برف، هنگام بارش شاید برای سر انگشتان درخت خوشایند باشد، اما خیلی زود ریشه ها اعلام خطر خواهند کرد. شیرینی گناه بر چشم و سر انگشتان و زبان ما، در ابتدا خوشایند است، اما خیلی زود دل های پاک اعلام خطر می کنند. بکوشیم دل هایمان مثل ریشه درختان زنده و پایدار باشد و ایمنی و سلامت جان ما را با رساندن معنویت حفظ کند.

(شب است، اما همه جا حتی آسمان سیاه سفید شده است. خانهها هم گویی لباسی سفید پوشیده‌اند تا همه با هم متحد باشند. چراغهای روشن ده، خانهها را شبیه شمعهای سفید روشن کرده است که شعله‌های کوچک آن آرام در دریاچه کوچک شناورند. زمستانچه زیبایی تو و چه زیبا به من درس انتظار برای رسیدن بهار را می آموزی!

(زمین یخ کرده و پتویش شده است، برگهای زرد پاییزی که گاهی باد آنها را نیز میدزدد، اما زمین منتظر میماند؛ منتظر آفتابی حتی رنگ و رو پریده که اندکی در آن پناه بگیرد و باز هم منتظر بماند، منتظر بهاری که باز او را زنده خواهد کرد.

(باغچه کوچک خانه مادر بزرگ پر از برف شده بود و هیچ نشانی از باغچه نداشت. اگر کسی نمی دانست قبلاً آنجا باغچه بوده، با تصویر برف هایی مواجه می شد که روی هم انباشته شده بود و گمان می کرد آن قسمت از حیاط را برای ذخیره و جمع کردن برف در نظر گرفتند، اما کسانی که به خانه عزیز رفت و آمد داشتند، خوب می دانستند آنجا باغچه است؛ باغچه ای که اگر به آمدن بهار و آب شدن برف ها در دل خاک امید نداشت، هیچ وقت این گونه به ساکنان خانه لبخند نمی زد.

ص: ۷۸

(درخت چتری وسط حیاط، خیلی وقته که خشک شده و دیگه از گنجشک های کوچیک و بزرگ پذیرایی نمی کنه. هر سال زمستون، همین وقت ها که می شه، مشهدی حسن با اره برقیش می آد خونه ما و شاخه های اضافه درخت رو هرس می کنه. امسال که مشهدی حسن اومده بود تا درخت رو هرس کنه، چشمم افتاد به لونه کوچیکی که در لایه شاخه ها ساخته شده بود. مشهدی حسن آماده بود تا اره اش رو به جون درخت بندازه، اما من به سرعت از پشت پنجره کنار رفتم و خودم رو به حیاط رسوندم و گفتم: اوستا صبر کن! صبر کن! مگه نمی بینی یه لونه بالای درخته! حتماً پرنده ای اومده و اینجا خونه ساخته! مشهدی حسن نگاه معناداری به من کرد و گفت: پسر جون، این درخت پیر شده. هر سال باید از شاخه های اضافه اش زد تا شاخه هایی که توانایی دارن پا بر جا بمونن. من که دیدم مشهدی حسن توی کارش مصممه، گفتم: حتماً اون پرنده ای که روی اون شاخه لونه ساخته، امید داشته که اون شاخه دوباره سبز می شه. پس ما هم باور کنیم که تا بهار اون شاخه سبز می شه!

(پسر ماهی فروش کنار خیابون بساط کرده بود و ماهی های کوچک قرمز رو برای شب عید می فروخت. از روی کنجکاوی و البته لذتی که دیدن ماهی های سرخ از توی تنگ دارن، رفتم کنار دستش ایستادم. پسرک گفت: آقا ماهی بدم بهتون؟ ماهی سفره هفت سینه! شگون داره! لبخندی زدم و گفتم: هنوز که دو سه هفته ای به عید مونده می ترسم بخرم و ماهی ها تا اون موقع زنده نمونن. پسرک ساکت شد. من که از حرفم پشیمون شده بودم، برای اینکه دوباره سر صحبت رو باز کنم و از دل پسرک در بیارم، به پسر ماهی فروش گفتم: راستی سردت نیست؟ چه طوری این سرما رو تحمل

ص: ۷۹

می کنی؟ پسرک جواب داد: آقا من مثل شما فکر نمی کنم. گفتم: یعنی چی؟ گفت: شما می ترسید اگه از من ماهی بخرید، این ماهی ها تا شب عید زنده نمون، اما من و ماهی هام امیدواریم که بهار رو ببینیم و همین امید داشتن به دیدن بهاره که سرما رو برای من بی معنی کرده.

(قدری این طرف تر، درست یک وجب از روی نقشه که به سمت بالا-بیایی، هنوز سرما را می توانی حس کنی. این را داستان رعشه دار پیرزنی که صبح از خانه بیرون زده تا نان سنگکی بگیرد، به خوبی نشان می دهد. پسر بچه های دبستانی هم هنوز شال و کلاه به سر در کوچه ها پرسه می زنند، اما پدربزرگ می گوید: «این آخرین زور سرماست. اگر سردتر هم بشود دیگر خیالی نیست، چون اسفند، ماه خداحافظی است.» یواش یواش سبزه های شب عید، سر از گل فروشی ها درمی آورند، اما سبزه هایی که مادربزرگ توی سینی می کارد، بیشتر به دل می نشیند. انگار واقعاً دستش خوب است و شگون دارد.

(وقتی پاییز رسید و بوته گل سرخ توی حیاط خشک شد، خیلی غصه ام گرفت. با اومدن زمستون و بارش برف، دیگه هیچ امیدی به زنده بودن بوته گل سرخ نداشتم. آخه وقتی نگاش می کردی، چیزی جز افسردگی و خشکی در شاخه هاش دیده نمی شد. یه روز وقتی تازه از مدرسه اومده بودم، دیدم پدرم با یه بیلچه، خاک های پای بوته گل رو جابه جا می کنه. کنجکاو می گل کرد. برای همین رفتم سراغ پدر و گفتم: بابا می شه پرسم دارید چه کار می کنید؟ بابام با پشت دست، عرق پیشونیش رو پاک کرد و گفت: دارم خاک باغچه رو عوض می کنم. آخه بهار نزدیکه و اگه وقتش بگذره، دیگه نمی شه این کار رو کرد. با تعجب پرسیدم: مگه این بوته باز

هم سبز می شه؟ پدرم نگاه عمیقی به من کرد و گفت: معلومه که سبز می شه. این بوته روزها و هفته هاست که داره برای رویدن و سبز شدن دوباره، لحظه شماری می کنه.

(چرا اینجا نشستهای؟ آن هم تنها؟ پس دوستانت کجایند که روی شاخه ها با هم دعویاتان میشد؟ یادت میآید آن قدر سر و صدا راه می انداختید که محله از دستتان امان نداشت؟ این طور که تو کز کردهای، انگار دنیا به آخر رسیده است. صبر داشته باش! گنجشک کوچک! این درخت که شاخ و برگهایش پیدا شود، دوباره دور هم جشن خواهید گرفت.

(دلم نمیخواهد حتی فکرش را بکنم. آخر جز ناراحتی کاری از دست من بر نمیآید. وقتی می بینم درست سر این کوچه همیشگی جلوی همین ایستگاه اتوبوس، منتظر ایستاده و خیره شدهای به چرخدستی ات و منتظر ماندهای تا لبوهای سرخت را بفروشی و دستانت از سرخی سرما درآیند و با اندکی پول شاید این صورتت سرخ شود. آن موقع نمی دانم برای تو و شاید بچههای درون خانه، چه آرزویی کنم؟ شاید این خوب باشد که کاش زودتر سختی زندگیاات رو به خوشی تمام شود.

(هیچ گاه بهار نتوانست رویت را ببیند، اما همیشه به یادت گل میکارد و میداند هر چه دارد، از زحمت دستان برف و باران توست که این چنین شکوفا میشود. آری، زمستان، بهار همیشه تو را دوست دارد و از عشق توست که باغبانی میکند.

(قطره های کوچک باران آرام خود را می رسانند به شیشه مه گرفته پنجره، تا از روی آن سُر بخورند و بازی کنند، اما نمی دانند تنها دل خوشی پنجره تمیز ماندن شیشههای رنگیاش برای نگاه کردن زیبایی های زمستان است.

ص: ۸۱

(وقتی اشک های پنجره در زمستان سرازیر میشود، مادر به دستان پنجره برای پاک کردن اشک هایش دستمال می دهد تا به چشم انتظاری اش پایان بدهد.

(از دالان های سرد زمستان، از میان برف های سفید عبور می کنم، برای رسیدن به فصل رستاخیز گل ها. صبح های سرد زمستان را پرشور و بانشاط آغاز می کنم، به امید تولدی دوباره. چه زیباست پس از اینکه درختان خود را به دست خواب زمستانی سپرده اند و دوباره با نغمه پرندگان و صدای دل انگیز جویباران به حس شکفتن برسند. چه خوب است ما هم مثل زمستان از خواب غفلت برخیزیم تا وجودمان به بهار شکفتن برسد. زمستان با همه بی برگی و عریانی اش، به ما می گوید وقتی به بهار بیندیشی، هیچ وقت برای تولدی دوباره دیر نیست.

(صبح که از خواب برمی خیزم، یک فنجان چای داغ می ریزم و می نوشم، در حالی که از داغی چای وجودم گرم می شود، از پشت پنجره به برف های نشسته بر شاخه های درختان نگاه می کنم؛ درختانی که به خواب زمستانی فرو رفته اند، اما نه برای همیشه، بلکه دل به روزهایی بسته اند که دوباره شکوفا شدن را حس خواهند کرد و باز سبز خواهند شد. در بهار، درختان و گل ها دوباره تولد خود را جشن خواهند گرفت. چه زیباست، اگر ما هم درخت وجود خود را بعد از زمستانی خواب آلود به دست بهار بسپاریم برای تازه شدن، برای شکفتن، برای تولدی دوباره.

(ریشه های کویر که درون باغچه میدود، باغچه آرام می خوابد. این خواب هر روز سنگین می شود و خستگی را کم کم از جان باغچه فراری می دهد. شیپور بهار که به صدا درمی آید، باغچه دوباره دشت میشود و اینبار ریشه های درخت، جان باغچه را به او پس خواهد داد.

ص: ۸۲

(بهار در راه است و چیزی به آمدنش نمانده. او که بیاید، بلبل با ترانه های نابش، در ضیافت گل ها می نشیند و با آوازه خوانی آنها را می رقصاند و پروانه ها را در آسمان رنگین کمان به پرواز درمی آورد. پس بیا ما نیز برای ظهور بهاری جاوید، مهیا شویم و با دعایی از صمیم قلب، دوره انتظار را کوتاه تر کنیم.

(طبیعت به انتظار آمدن بهار به جاده زمان چشم دوخته و با تمام وجود، ضیافتی برای قدوم مبارکش فراهم کرده است. بیا ما نیز میهمان این ضیافت شویم و خانه دل هایمان را از هر آنچه نباید، پاک سازیم و در چشمه توحید، آینه دار کسی باشیم که جهان عمری است در انتظارش لحظه ها را می شمارد.

(فصل زمستان، ایستگاهی است که مسافران بهار در آن به انتظار ایستاده اند. منتظرند تا برف ها آب شوند و فصل رویش از راه برسد. ما نیز که منتظران موعود خویش هستیم، باید برای ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف آماده شویم و با گسترش نیکی، زمینه تحقق پیوستن این امر را مهیا سازیم. منتظران واقعی، انسان های روشن ضمیری هستند که برای رواج عدالت از هیچ کوششی فروگذاری نمی کنند و یاور مظلومان عالمند. منتظران بهار، زمستان نیز از تلاش باز نمی مانند.

(انتظار فرج، انتظار رسیدن بهار است و مؤمنان منتظر، دوران غیبت را فرصتی برای تعمیم عدالت و دستگیری از مظلومان و مستمندان می دانند. مبارزه با ستم از وظایف منتظران ظهور است. بهار می آید اگر زمستان را به رخوت و سهل انگاری نگذرانیم و برای رسیدن به شکوفایی و جوانه زدن بکوشیم. دوران غیبت، دوران امتحان است و شیعیان واقعی و منتظر، همواره در معرض امتحان خداوندی هستند. زمستان غیبت، پل رسیدن به بهار ظهور است.

ص: ۸۳

(در این روز که دختر زمستان با لباس سفید عروسی اش، برای خداحافظی آمده و با انگشتان بلوریش به شیشه خانه هایمان می کوبد، دل هایمان را از گرمی عشق و عاطفه لبریز کنیم و با طراوت مهر، سردی کینه را نابود سازیم تا به خودمان ثابت کنیم که ما منتظران واقعی هستیم.

(کاش بتوانیم در لحظه های پایانی زمستان، همه گونه سبز باشیم و پاک، مهربان باشیم و بخشنده و چون رود جاری، تا رسیدن به لحظه موعود که همانا پایان انتظار است، برایمان نزدیک و نزدیک تر شود. همه ما در انتظار بهاری همیشگی هستیم.

(تا چشم کار می کند، همه جا سفید است. زمستان آرام و بی صدا طبیعت را به تسخیر خویش در آورده؛ گویی قلب همه آفرینش پاک پاک است. گویی می خواهد با آب شدن برف ها همه زشتی ها شسته شود تا زمان آمدن بهار نزدیک و نزدیک تر شود. کاش ما نیز با کارهایی شایسته، جهان را برای ظهور زیبایش مهیا کنیم.

(شاخه خشکیده درخت سیب را ببین. عجب حکایتی است. او زیر تلی از برف خموده است، اما نگاه کن... ببین چه جوانه ای زیبا روی تن نحیفش خودنمایی می کند. چه زیبا معنی انتظار را می فهمد. او عاشق آمدن بهاری جاوید است.

(سرما... برف... سکوت و در نهایت خواب طبیعت! کیست که می گوید: در این حال کسی از خانه بیرون نمی آید و برای دیدن بهار دست به آسمان بلند نمی کند! ما همه آماده ایم تا از صمیم قلب از خدایمان بخواهیم تا ما را به طلوع بهار نزدیک کند و به انتظار فرج آقای مان نزدیک مان گرداند.

(بهار را می شناسم، زیبایی بی نظیرش آشنای نگاهم است. چشمانِ روشنش، قامت رنگینِ طبیعت را آینه دارد و دست پرمهرش، گل های محبت را به گلدان خالی دلم هدیه می کند. کاش بهار فرج زودتر بیاید؛ چرا که انتظار بر تمام وجودم سایه دارد.

(دنیا! تو را چه شده؟ اگر سفیدی برف پنهانت کرده و سرما خانه نشینت کرده!، اما تو همانی که همیشه به دنبال واژه ای بودی که جای گزین فاصله اش کنی. پس برگرد و ببین چه قدر منتظر آمده تا تو را برای سبزی و روشنی همراهی کند.

(اینک که دانه های سفید برف، رقص کنان و آرام، همراه با موسیقی ملایم باد به زمین می افتد، دست هایم را به آسمان بلند می کنم و از خدا می خواهم چون برف همیشه پاک باشم و آسمانی، تا لایق باشم آن لحظه که زمستانِ انتظار پایان می گیرد و بهارِ عدالت از راه می رسد. من نیز باشم و نظاره کنم که چگونه فاصله ها کوتاه می شود.

(معمولاً انسان در همه شرایط گله می کند. گرما آزارش می دهد، سرما خسته اش می کند، خستگی امانش را می بُرد و در نهایت دعا می کند و از خداوند می خواهد تا شرایطش را تغییر دهد. پس دعا کنیم تا بهاری جاویدان از راه برسد و بهترین حال نصیبان شود.

(دعا می کنیم تا خدا بهترین حال و روز را برایمان رقم بزند. از خدا می خواهیم، دل هایمان نیز بهاری باشد و ما خودمان را منتظران امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف می دانیم و همیشه و هر لحظه دعا می کنیم تا خداوندِ مهربان، ظهورش را نزدیک کند تا زمستانِ ستم پایان گیرد و بهار مهربانی و طراوت از راه برسد.

ص: ۸۵

(تمام کوچه باغِ دلم در سکوتی وصف ناشدنی فرو رفته، گویی کافی بود که زمستان یک قدم بردارد. زیباست، اما انگار بهار نزدیک است؛ بهاری که در تابلوی زیبایش هفتاد رنگ را در هفتاد طرح به تصویر کشیده، بهاری که اجابت دعای منتظرانش بوده است.

(سفید چون برف، صبور چون زمستان و منتظر چون دریا، پشت کوچه زمان، انتهای بن بست امید ایستاده ایم تا به لطف خدا نظاره گر قدم های سبزش باشیم. دعایمان همیشگی است؛ چرا که سفارش خداوند برای دست یابی به بهار همیشگی، همین بوده است.

(بهار را می شناسیم، همو که آمدنش لبریز از عشق است و حضورش سرشار از عطر نیاز، همو که گام هایش استوار است و انتظارش پدیدار. من و همه کسانی که طعم انتظار را در تمام ثانیه های زندگی چشیده ایم، منتظریم تا نوید آمدنش، اولین ره آورد دعاهایمان باشد. زمستان را دوست داریم؛ زیرا بهارِ فرج آرزویمان است.

(پرنده های مهاجر! آگاه باشید فصل کوچ نزدیک است. بیایید و در میانِ باغ نیایش، دعای فرج زمزمه کنید و بال گشایید و میان فاصله پل بزنید. ما در پسِ انتظار، بهاری جاوید را می طلبیم.

(مهربانی را از خورشید، صبر را از درخت، استواری را از کوه و عظمت و غرور را از دریا آموختیم، تا حالا که میزبان زمستانیم و چشم انتظار بهار. خدا در همه لحظه هایمان کنارمان است. ما به دور از گناه قدم برمی داریم تا شایسته اجابت شدنِ دعایمان باشیم. انتظار، اولین واژه ای است که به قلب مان جاری می شود و فرجِ امام مان، تنها آرزوی قبلی ما.

ص: ۸۶

(شهر در سکوت فرو رفته و برف زمستانی در سراسر کوچه هایمان خودنمایی می کند. من پنجره اتاقم را رو به جاده انتظار باز کرده ام و همراه قلبم آرزو می کنم که بهار نزدیک باشد؛ بهاری که پایان بخش انتظار است.

(قنوت بی وقفه و همیشگی درختان، حتی در اوج زمستان مرا شرمنده می کند. بدون هیچ تأمل و بی هیچ اعتراضی، تمام هستی شان را که برگ های سبز است، به باد زمستانی می سپارند و چه زیباست که چشم انتظار بهارند. آنها استوار و امیدوار به استقبال سبزی و طراوت می روند. ما نیز باید با توکل به خدا، منتظران واقعی باشیم تا با تمام وجود، بهار را در آغوش گیریم.

(عجب حکایت غریبی است، قصه ریشه و خاک، برگ و درخت و داستان زمستان و بهار. من خواهان بهاری ام که خدایم مقدر کند و مرا شایسته اش بداند. همه آرزویم این است که منتظر واقعی باشم.

درس پاک سیرتی

درس پاک سیرتی

(دوستی می گفت: «چشم ها دریچه قلب آدم هاست و قلب، دریچه روح آنها، وقتی قلبی پاک داشته باشی از همان نگاه پیدا است». وقتی خوب فکر می کنم، می بینم زمستان وقتی می آید، خالصانه وارد می شود و همه جا را پاک و سفید می کند تا آرامش میهمان دل بینندگان شود؛ چرا که خودش صاحب سیرتی پاک و لطیف است.

(خوب بین، تا چشم کار می کند، برف است و سفیدی و تا نگاه می رود، جز پاکی به جایی نمی رسد. کاش ما هم از جمله افرادی باشیم که قلب مان به پاکی و سفیدی برف زمستان باشد.

(زمستان! چه قدر دلت پاک است، چه قدر نیت تو زیباست و چه قدر آمدنت بی نظیر، درست مثل آدم هایی که فقط کافی است اراده کنند، آن وقت

ص: ۸۷

چنان اندیشه شان عملی می شود که تعجب می کنی، آن وقت می فهمی چه قدر ذات آنها و سیرت شان پاک و سفید است.

(صبح که برمی خیزی و نسیم خنکی که از لای پنجره نیمه باز اتاق به صورتت می خورد، یادآوری می کند که زمستان است. از پشت شیشه که بیرون را تماشا می کنی، به یک باره قلبت می لرزد؛ چرا که همه جا را سفید می بینی؛ سفید و پاک و برای لحظه ای نیم نگاهی به دلت می اندازی. می خواهی ببینی او هم مثل برف زمستان، سفید و پاک است؟! می خواهی مطمئن شوی که حتی به اندازه نقطه ای، سیاهی روی قلبت وجود نداشته باشد. امیدوارم دلت چون بلورهای زیبای برف زمستان، سرشار از لطافت و پاکی باشد.

(کاش میان تو و پاکی فاصله ای کمتر از یک نفس باشد؛ چرا که با آمدن زمستان و بارش برف، خداوند بزرگ تمام پاکی ها را به یک باره به قلب مهربانت هدیه می کند و این تویی که باید مراقب باشی که همه لحظه هایت لبریز از عشق و سرشار از پاکی باشد... چون برف، سفید... شاد و پاک باشی!

(تو مثل برف باش تا وقتی می آیی، با آمدنت شادی در دل همه آنهایی که تو را می بینند، میهمان شود و وقتی که می خواهی خداحافظی کنی و بروی، به خاطر پاکی و زیبایی وجودت، هر کسی که شاهد رفتنت است، ناراحت شود و به امید دوباره دیدنت، دلگرم باشد.

(قلب مهربانت، میهمان یک دنیا مهربانی و پاکی و وجود نازنینت هم نشین یک آسمان زیبایی است! تماشای سفیدی و پاکی برف، تقدیم نگاه مهربانت که از اعماق قلب پاکت برخاسته و تو را تا نهایت عشق، راهنمایی می کند. همیشه پاک و با سیرتی زیبا بمان؛ چرا که خداوند نیز تو را این گونه بیشتر دوست دارد.

ص: ۸۸

(زمستان که می شود، برف که می بارد، گوشه حیاط می نشینم و به برف های دست نخورده گوشه باغچه نگاه می کنم. وای که چه قدر زیباست و چه قدر پاک! کاش قلب ما هم آن قدر پاک و زیبا باشد که دلمان نیاید حتی به اندازه ذره ای سیاهی به آن بنشیند.

(به آینه نگاه کن. اگر پاک و تمیز باشد، صورت تو را هم پاک و زیبا نشان می دهد، اما اگر به اندازه ذره ای سیاهی روی آن باشد، صورت تو را هم با همان سیاهی نشان خواهد داد. پس مراقب باش روی قلبت حتی به اندازه نقطه ای، سیاهی پیدا نشود، مثل برف که وقتی پاک و تمیز و زیباست، از تماشای آن لذت می ببری.

(گاهی دلت می خواهد کاش می توانستی قلبت را یا بهتر بگویم، سیرت و درون خودت را می دیدی، اما وقتی یادت می آید که نمی توانی، فقط کافی است در تمام لحظه های سرد و گرم روزگار، به اطرافت بنگری و ببینی می توانی مثل برف باشی، پاک، سفید و زیبا. آن قدر زیبا که دوست داشته باشی همیشه تماشایش کنی. امیدوارم دلت چون آینه پاک و روشن باشد.

(روزهای اول دی ماه، همه جا خشک بود و بی روح، اما برف که بارید، حالا همه طبیعت با تو حرف می زند، حتی آنجا که زیر برف پنهان شده؛ چرا که همه قلب و ذاتش را به تماشا گذاشته تا به پاکی و صداقتش پی ببری، مثل انسان های پاکی که هرگز اهل ریا و تظاهر نیستند.

(در صبح زیبای زمستانی، در حالی که نسیم سردی صورتم را می نوازد، از میان کوچه ها و خیابان های شهر عبور می کنم. تا به محل کار برسم. چند روزی است که برف بر کف خیابان ها و کوچه های شهر آرام گرفته و با سفیدی خود، زیبایی شهر را دو چندان کرده است. برف این نعمت

ص: ۸۹

خداوندی، نشانی از نشانه‌های پروردگار است که با سفیدی و یک رنگی اش ما را به پاک سیرتی فرا می‌خواند.

(زمستان از راه می‌رسد، با پیراهنی به سفیدی برف‌هایش، به پاک سیرتی همه لحظه‌های معطر با یاد خدا بودن. زمستان، فصل امید است و امیدواری، فصلی که مژده رسیدن بهار را دارد. به راستی چه زیباست این امیدها که انسان تنها با امید زنده است.

(رفته رفته روزگار، خزان خود را پشت سر می‌گذارد و جای خود را به زمستان می‌سپارد. زمستان با کوله باری از برف و سرما از راه می‌رسد. روزهای زندگی ما با فصل سرد زمستان عجین شده است، اما زندگی همچنان مثل خون در شریان روزگار جریان دارد. هر روز صبح، به روزهای برفی زمستان سلام و زندگی را با توکل به خدایی که در همین نزدیکی هست، آغاز می‌کنیم. بسیاری از ما یاد گرفته‌ایم، مثل برف‌های سفید زمستان در اوج پاک سیرتی و یک رنگی در راه خدمت به خلق خدا، قدم بگذاریم تا وقتی زمستان برود و روسیاهی به ذغال بماند و بس.

(قلبت را از هرچه کینه و بدی، پاک کن و مثل زمستان، فقط سفیدی و پاکی را پیشه کن.

(وقتی برف می‌بارد، دوست دارم دست‌هایم را باز کنم و همه آنچه از آسمان به زمین می‌بارد را در آغوش بگیرم، اما نمی‌شود؛ چرا که برف اگر روی زمین یا جای ثابتی قرار بگیرد، پاک و سفیدتر است. پس من هم از دلم مراقبت می‌کنم که پاکی و سفیدیش را همیشه حفظ کند.

(سفید چون برف، پاک چون چشمه و صبور چون برگ، قدم بردار و دلت را از یاد خدا خالی نکن و مراقب باش تا خانه شیطان نشود.

ص: ۹۰

(طبیعت زیبا، سفید پوشیده، درست مثل تکه ای از نور. به این فصل سفیدپوش به دیده ای زیبا بنگریم! به راستی، زمستان جلوه ای از پاکی و مهربانی ست.

(به سفیدی برف نگاه کن! به پاکی دامن همه دشت ها و دره ها، به سیرت روشن همه رودخانه های یخ زده. پاکی را از طبیعت زمستان بیاموزیم.

(ذات همه انسان ها زمانی که متولد می شوند، پاک است و سفید، اما زمانی که دل شان خانه بُخل و حسد و کبر و صفاتِ کاذبِ دیگری می شود، گرد و خاک همه جای آن را فرا می گیرد و روز به روز، سیاه و سیاه تر می شود. مراقب باشیم همواره سیرتمان پاک بماند.

(واژه زمستان را که می شنوی، در ذهنت، برف تداعی می شود؛ برفی زیبا و پاک. پاکی را که زمزمه می کنی، شاید یاد چشمه بیفتی که از میان سنگ ها می جوشد و زیباتر از هر چه زیبایی است، جریان می گیرد. دلت را که یاد می کنی، خدا را احساس می کنی که در خانه دلت نشسته و مراقب است تا گزندی به پاکیِ نهادِ تو وارد نشود.

(دلت مانند برف پاک و وجودت چون زمستان آرام باشد. در این صورت، خدا همراه تو خواهد بود.

درس تحمل سردی های زندگی

درس تحمل سردی های زندگی

(زمستان آمده است تا به من و شما بگوید: هر که لطف بهار را می خواهد، باید تاب سردی و سوز زمستان را داشته باشد.

(گل های نوشکفته در بهار، در فصل زمستان، زیر آواری از برف گرفتار شده اند، اما با همه وجود مقاومت می کنند تا ثابت کنند ارزش طراوتشان را مدیون تحمل رنج و صبوری شان هستند.

ص: ۹۱

(گنجشک کوچکی روی شاخه خشکیده ای نشسته بود و به وزش باد که از لابه لای پرهایش عبور می کرد، فکر می کرد. اگر می خواست پرهایش را به باد بسپارد، باید دنبال تقدیر، همراه با باد می رفت و در آسمان گم می شد، اما گنجشک کوچک خاکستری، مصمم و امیدوار روی شاخه ای که زمستان او را عبوس و خشک کرده بود، نشسته بود و رنج ها را به امید روییدن دوباره شکوفه های بهاری تحمل می کرد.

(درختچه یاس باغچه، در زیر برف ها آرام خوابیده بود. مثل اینکه برف ها او را از سرمای زمستان محافظت می کردند. با وجود این، یاس کوچک توانایی تحمل این همه سختی را نداشت. او کوچک و ظریف بود و شاخه های نازکش از وزش بادهای گاه و بی گاه و سنگینی برف های درشت و آبدار سنگین شده بود و حتی چند شاخه خود را از دست داده بود، اما هیچ گاه امید خود را از دست نداد؛ زیرا خوب می دانست که پس از تحمل سختی های زمستان، نوبت بهار است تا چتر سبز خود را بگسترده و یاس را غرق در گل های سپید و عطرآگین کند.

(شاید زمستون در ذهن هر کس نماد خاصی باشه. مثل برخی افراد که تا اسم زمستون می آد، یاد سختی های همراه با اون می افتن. خود من وقتی دانش آموز بودم، همیشه وقتی زمستون می شد از اینکه صبح زود باید رخت خواب گرم و نرم رو ترک کنم و به مدرسه برم، غصه دار بودم. برای همین هفته هایی رو که صبح باید به مدرسه می رفتم، دوست نداشتم، چون تازه ساعت ۹ و ۱۰ که می شد، یخ بچه ها باز می شد و از کرختی بیرون می اومدن، اما همیشه این رو تو ذهنم تکرار می کردم که با تحمل سختی های زمستونه که بهار دانش به شکوفه می نشینه و در خرداد می شه، محصولات نیکو و پررونقی رو برداشت کرد. پس زمستون و تمام سختی هاش رو با جون و دل تحمل می کردم تا به بهار و تابستون زیبا برسم.

ص: ۹۲

(ماهی کوچولو زیر یخ های شیشه ای حوض داشت تکون می خورد و این طرف و اون طرف می رفت. دلم براش سوخت. آخه اصلاً نمی تونست بیرون رو تماشا کنه. بنابراین، با انگشت بخشی از یخ های روی حوض رو شکستم تا ماهی کوچولوی تو حوض هم بتونه زمستون رو تماشا کنه. زمستونی که تمام حیاط رو تسخیر کرده و درختان و گیاهان باغچه رو در رؤیاهای برفی محو کرده بود. ماهی قرمز توی حوض، اگر چه این روزها بهش سخت می گذشت، اما در تکاپوی زندگی و رسیدن به خوش بختی، هر روز چند بار، حوض آبی رنگ رو که حالا سطحی از یخ اون رو پوشانده بود، طی می کرد و در انتظار طلوع خورشید گرمابخش بهار بود تا بار دیگه زندگی را به همراه درختان و گل های درون باغچه جشن بگیره و هر صبح در تبلور طلایی خورشید غرق بشه.

(همیشه تحمل سختی ها، دریچه ای به سوی آسایش و راحتی را به دنبال دارد. این نکته را به آسانی می شود از طبیعت آموخت. بله! طبیعت در پاییز و زمستان، به سختی ها و دشواری هایی دچار می شود و اگر بردباری درختان در تحمل وزش بادهای و بارش برف و تگرگ نباشد، قطعاً آنها برای بهاری که در پی هر زمستان خواهد آمد، سبز نخواهند شد. بنابراین، طبیعت در زمستان درس بردباری و تحمل را به انسان ها می آموزد؛ درسی که شاید تکراری باشد، اما ما نیز آن را فراموش می کنیم و طبیعت مجبور است آن را هر سال پیش چشمان ما تکرار کند. بارش برف زمستانی در باور درخت، رسیدن به بهار خوش بختی است و ریزش باران بهاری را در پی دارد.

(چرا این همه سخت می گیری؟! دست کم به آینه نگاه کن و به خودت لبخند بزن. بله... چرا که نه تنها تو، روح و جسمت نیز به لبخند نیاز دارید. بخندید تا بین شما و دنیای اطراف فاصله نیفتد و همه پل ها برقرار و استوار باشد. مثل سرمای زمستانی که می آید و همه جا را سکوت فرا می گیرد،

ص: ۹۳

نباش؛ چرا که بسیاری تحمل این سرما را ندارند و تو می مانی و یک طبیعت خشک که تا چشم کار می کند، بی برگی است و خشکی!

(گرمای محبت در سرمای زمستان، دلنشین و زیباست و تو مهربانی ات را در طبق اخلاص بگذار و به دوستانت تعارف کن تا گرمای وجودشان، شادابی و شادی را به وجودت هدیه کند.

(تمام واژه هایم با حرارتی بی نظیر از جنس عاطفه بر قلب سپید کاغذ نقش می بندد و من یخ های کینه و دشمنی را با همین گرما از بین می برم و با رودی که ایجاد می شود، دل دریایی ام را شاد می کنم.

(تو بی نهایت مهربانی و من نیازمند محبت تو؛ چرا که از تو می آموزم تا مهربان باشم، از تو می آموزم تا عشق بورزم و هرگز خسته و ناامید نشوم، چون پروانه ای که با بال های رنگارنگ و زیبایش، زینت بخش محفل شمع است و گرمای وجود شمع، آرزوی بال هایش است تا مبادا اسیر سردی روح در زندگی کوتاهش شود، حتی اگر تا عمق دلش بسوزد!

(برخیز از خانه بیرون بیا و در میان مردم، خود را به تلاطم روزهای زندگی بسپار تا با سوار شدن بر روی موج های موفقیت به اوج برسی. زمستان است و هوا سرد، اما همچنان قلب زندگی در حال تپیدن است و مردم این دیار با توکل بر خدا، در صبحی دیگر به زندگی سلام کرده اند. تو هم بگو «یا علی» و قدم در کوچه های صبح بگذار. زندگی از آن توست.

(زمستان است و سرما در کوچه ها و خیابان های شهر جولان می دهد، اما روز دیگری از راه رسیده است و صبح به ما سلام می کند. برای شروعی دوباره با نفس های گرم سرمای زمستان را به دست فراموشی بسپار و پرشور و با اشتیاق، دست در دست زندگی بگذار تا به حس شکفتن برسی.

در زمستان هم با آنکه هوا سرد است، می توان نخفت و می توان شکفت. به گلدان گوشه اتاقت نگاه کن، هنوز سبز است.

(زمستان با تمام سردیاش در کنار گرمای شومای و بخاری، کنار اندکی مهر و محبت، زیر کرسی گرم مادر بزرگ، زیباست. قصه‌های کهنه و پرمعنای عزیز خانه، با تمام خستگی‌هایش، سرمای زمستان را در خودش گم میکند.

(بیمه‌ری زمستان در اندک زمانی، به گرمی و صفای بهار تبدیل میشود، به شرطی که بتوانیم این دوره را با عشق و وفا سپری کنیم.

(پرستوها منتظرند، خش خش بر گها هشدار میدهند. باید رفت، فصلی دیگر باید منتظر ماند، بهار آمدنی است.

(زمستان با بارش برف و ترنم باران بر ما لبخند می زند و حضور سپیدش را اعلام می کند. با طبیعت هم قدم شویم و از حرکت و پویایی اش، هدف مندی و نشاط را بیاموزیم. از مناظر بدیعش، رحمت خداوند را دریابیم و به آرامش برسیم. زمستان، مژده رسیدن به بهار است.

(در آخرین فصل سال که درخت و کوه و دشت، لباسی سپید از برف پوشیده اند، همراه با زمین که مدام در حال تحول و دگرگونی است، به تغییر و تلاش بیندیشیم و برای کسب روزی حلال از خداوند پاکی ها مدد بخواهیم. زمستان، فرصتی است برای ذخیره نیکی ها و روشنی ها و پیوستن به بهار و جوانه زدن.

(سپیدی دانه‌های رقصان بر صورت مترسک‌های مزرعه، آرامش را برای کلاغها به ارمغان می‌آورد، اما حیف و صد حیف که دیگر دانه سبزی نیست تا کلاغ سیاه بدون ترس از مترسک برچیند.

درس عبور از سختی

درس عبور از سختی

(برف می بارد و تن پوش سپیدش را بر زمین می گسترده. می شود با انگشت روی دانه های برفی که همانند پنبه روی هم انباشته شده اند، تصویری از محبت را نقاشی کرد؛ محبتی که به نرمی و لطافت ریزدانه های برف است.

(دانه های گاه ریز و گاه درشت برف، به گونه های سرد سارا می خورد، اما او همچنان مصمم بود تا باقی مانده راه را برود. مادر بزرگ منتظر بود تا سارا داروهایش را برایش ببرد. شدت برف هر لحظه بیشتر و بیشتر می شد، ولی چیزی از اراده سارای کوچک کم نمی شد. سارا با دستان کودکانه و معصومش، پاکت داروها را نگه داشته بود و همین باعث شده بود تا دستانش بی حس شود. برف، حضورش را پررنگ تر می کرد، اما سارا می دانست فقط رفتن است که او را به هدفش می رساند. مادر بزرگ، امیدوار به رسیدن داروهایش بود و سارا برای آنکه باز هم هنگام بهار مادر بزرگ را در کنار خود داشته باشد، برف ها را زیر پاله می کرد و پیش می رفت.

(گنجشک زیر چهار طاقی قدیمی، نشسته بود و آرام بارش برف را تماشا می کرد. خوب که به او نگاه می کردی، انگار چند برابر سنگین تر شده بود، اما حقیقت چیز دیگری است و او به خاطر سرما در پره های پف کرده اش، کز کرده بود. درست نمی دانم در چشمان ماتش چه چیز پنهان شده بود، اما این را به خوبی می دانم که گنجشک نیز در پشت بارش دانه های برف در پی بهار می گشت تا بار دیگر شادی را بسراید.

(دانه های گیاهان، با آرامشی وصف ناشدنی، در زیر خاک پنهان شده اند. درست مانند ماهی سرخ کوچک که در زیر یخ های حوض به دنبال حباب ها

ص: ۹۶

شنا می‌کند. زمستان، چتر سپیدش را همه جا گسترده و طبیعت به خواب فرورفته است. با وجود این، همه می‌دانند عبور از سرما برای رسیدن به بهار است و زمستان با تمام زیبایی‌ها و سختی‌هایش گرمای زندگی بخش بهار را به دنبال دارد. سختی‌ها و برف‌های زمستانی، در همان قله کوه باقی خواهد ماند و این دامنه است که از گیاهان رنگارنگ و گردش پروانه‌های شیشه‌ای زندگی دوباره خواهد یافت.

(زمستان آرام برای درخت‌ها قصه می‌گوید و بالش برفی‌اش را زیر سر سارها و کبوترها می‌گستراند. زمستان آمده است تا همه‌دارایی‌اش را صرف اهالی آن کند. شاید مردمان ساکن در زمستان گمان کنند که او با توفان‌های سهمناکش قدری خشن است، اما در حقیقت این‌گونه نیست. زمستان دستانش به لطافت برف و مهربانی‌اش به گستردگی ابرهاست. زمستان شاید فصل سرد و تاریک سال باشد، اما در دلش شعله‌های امید را می‌توان مشاهده کرد. زمستان فصل خودباوری گنجشک برای رها شدن از دانه‌های سرد و آبدار برف است.

(برف سپیدتر از سپید است و زیباتر از زیبا. می‌بارد برای جلوه‌گری خورشید تا ستیغ‌های مهجور خورشید را در زلال رنگ خود جلا دهد. برف، سکون سنگین کویر را به تلاطم فریاد کوه، گره می‌زند و در دشت شوریده‌گون طبیعت، به تماشای گوزن‌انی می‌نشیند که در پی گیاه خشکی، زمین را می‌کاوند. برف می‌بارد آرام، آرام، آرام؛ تا رؤیای گرگ‌ها را در انجماد زوزه‌های گاه و بی‌گاهشان سپید کند. برف می‌بارد سپید، سپید، سپید؛ تا هنگام بهار، پاکی را به چشمان چشمه هدیه دهد.

(زمستان که می‌آید، وقتی به طبیعت خشک نگاه می‌کنی، با خودت می‌گویی، چه قدر سخت می‌گذرد به درختی که تا چند وقت پیش پُربار و

ص: ۹۷

سبز بود و حالا جز خشکی و بی برگی نصیبش نشده، اما باز یادت می آید که پس از هر زمستانی، پس از هر سختی، بهاری سبز خواهد بود که باز لبخند را به دلت میهمان خواهد کرد. در روزهای پُرفراز و نشیب زندگی نیز پس از هر سختی و مشکلی، به امید خدا گشایش و آرامشی خواهد بود.

(به دلت ترس و ناامیدی راه نده و طبیعت زمستان زده و بی برگ را تماشا کن. درخت سیبِ خانه مادربزرگ که تا چند وقت پیش به واسطه سیب های درشت و خوشمزه اش همه را دور خودش جمع کرده بود، حالا آرام و بی صدا به اطراف نگاه می کند. او می داند چند صبحی دیگر، دوباره سبز خواهد شد و به زندگی اش لبخند خواهد زد.

(تمام روزهایت را دوست داشته باش، حتی آن ها که لحظه هایش تلخ و سنگین و سخت است، حتی آن ها که تو را از همه چیز و همه جا ناامید می کند. قدر زندگی ات را بدان، چون بوته گل سرخ، که در زمستان هم، برف و سرما و سختی هایش را دوست می دارد، چون خوب می داند بهار در انتظارش خواهد بود.

(این همه درد و سختی و زحمت را به جان می خرد و سنگینی برف را روی شانه هایش تحمل می کند، درخت چناری که خوب می داند روزی بهار او را میهمان زیبایی هایش خواهد کرد. همه لحظه های زمستانی ات، زیبا و بهاری!

(این جا زمستان است، این جا سرد است و دل همه انسان های مهربان، گرم. این جا لحظه ها به امید دیدن بهار شتاب می کنند، این جا هیچ کاری سخت نیست؛ چراکه امید، همه لحظه ها را آسان می سازد و عشق همه چیز را زیبا نشان می دهد.

ص: ۹۸

(تو از چه نگرانی؟! تو به چه می اندیشی؟! زندگی زود می گذرد و آن وقت تو می مانی و همین لحظه های سختی که گاهی فکر می کنی چه قدر یخ زده و سرد است! گاهی فکر می کنی شاید این ها با بهار بیگانه اند، اما زمستانچه سرد و چه سخت، زندگی چه سخت و چه آسان خواهد گذشت. پس همه لحظه ها را دریاب.

(هر صبح که بیدار می شوی، آرزو می کنی همه لحظه های شاد باشد و همه شادی های به رسیدن آرزوهای منتهی شود. گاهی دلت می گیرد از هجوم سختی ها، اما باز دلگرم آرامشی، مثل طبیعت که در اوج سرما هم به گرمای تابستان دلگرم است و دوستش می دارد.

(زمین یخ زده، برف در سراسر کوچه دیده می شود و تو آرام و بااحتیاط قدم برمی داری که مبادا بلغزی و بیفتی. وقتی می گذری از هرچه سختی است، آرام می شوی. زمستان طبیعت با همه سردی می رود و بهار با دنیایی از زیبایی می آید. شاید زندگی گاه با فراز و نشیب بی حدش آزارت دهد، اما همیشه مراقب باش تا پایت نلغزد و نیفتی؛ چرا که بهار زندگی همیشه زیباست.

(صبح از راه رسیده است. آفتاب زمستانی، آرام آرام نور خود را بر زمین می گستراند. برف ها از چند روز قبل، انباشته شده و حرارت آفتاب را به یغما می برد و سرما از گرما پیشی می گیرد، اما سردی هوا برای مردمی که با زندگی دست آشتی داده اند، معنا و مفهومی ندارد. آنها با نفس های گرم خویش، شوری عجیب به روزهای زمستانی بخشیده اند. پرشور و باتلاطم می روند تا روزی دیگر را آغاز کنند. به سختی روزگار دل نبسته اند که بخواهند از سختی روزهای سرد زمستان بهراسند. مردم، صبحی را بانشاط

قدم در کوچه های زندگی گذاشته اند و می دانند، عاقبت روزهای سرد زمستان در میان روزهای سبز بهار گم خواهد شد.

(صبح که از خانه بیرون زدم، پیرمردی را دیدم عصا به دست، از میان برف های آرام گرفته بر کف خیابان عبور می کرد. قد خمیده اش، گویای هزاران حرف بود که خبر از روزهای دور می داد. روزهای تلاش و کار و روزهای جوانی که از دست رفته بود. با خودم گفتم، این پیرمرد هنوز که هنوز است، با این قد خمیده، بدون هیچ هراسی قدم در کوچه های برفی و سرد زمستان گذاشته است و می رود تا در میان جنب و جوش یک شهر، خود را به دست روزی دیگر بسپارد. از آن پیرمرد آموختم که زندگی، زمستان و تابستان نمی شناسد. باید از روزها و ثانیه ها عبور کرد تا به مقصد رسید. به راستی زندگی چیزی نیست، جز حرکت به سمت جلو.

(اول صبح، مردی دست فروش را دیدم که در یکی از خیابان های برفی شهر، بساط پهن کرده بود. رفتم جلو از او چیزی خریدم. نگاهم به دست های پرچروکش افتاد که از سرما ترک خورده بود. به او گفتم: «پدر جان، مگر روزهای آفتابی را ازت گرفتن که در این روز برفی و سرد، بساط پهن کردی». بر خلاف بدن سرد و رنگ پریده اش، لبخند گرمی زد و گفت: «عزیز من! هوا چه سرد چه گرم، باید چرخ زندگی رو چرخوند. چرخ زندگی هم جز با تلاش به حرکت در نمی آد. مگه نشنیدی می گن از تو حرکت، از خدا برکت». من که برای حرف حساب دست فروش جوابی نداشتم، لبخندی زدم و به راهم ادامه دادم.

(صبح سرد و زمستان است، اما می توان به بهار اندیشید و در باغ زندگی سبز شد و روید. زمستان با تمام روزهای سرد استخوان سوزش، به ما

ص: ۱۰۰

می گوید به بهار نمی توان رسید، جز با عبور از روزهای سخت سرما. درختان سرمای زمستان را به جان می خرنند؛ چرا که ایمان دارند دوباره سبز خواهند شد. پرندگان به خواب زمستانی فرو می روند؛ چرا که می دانند روزی دوباره همراه با آهنگ جویباران، به بهار سلام خواهند کرد. ما هم از درختان و پرندگان یاد گرفته ایم که زمستان پلی است برای رسیدن به بهار.

(به روزهای سرد زمستان نگاه کن. هوا سرد است، اما هر صبح می توان تلاطم زندگی را در میان مردم شهر احساس کرد. برای خیلی ها زمستان آموزگار است و از این فصل سرد می آموزند که در برابر سختی ها قد خم نکنند. مثل درختان که زیر تازیانہ سرما خم به ابرو نمی آورند؛ چرا که به آغاز فصل بهار و رویش دوباره ایمان دارند. ما هم در این روزهای سرد، زندگی را مثل یک فنجان چای داغ می نوشیم تا به شیرینی روزهای بهار برسیم.

درس مبارزه با سختی

درس مبارزه با سختی

(خشکیده و تنها در گوشه حیاط ایستاده و در نهایت سکوت به اطراف نگاه می کند. بی هیچ اعتراضی اجازه می دهد برف آرام آرام روی شانه هایش بنشیند. او در دلش یک دنیا لبخند دارد؛ چرا که می داند به بهار خواهد رسید و دوباره سبز خواهد شد. تک درخت حیاط خانه ما همیشه به آینده امیدوار است.

(روی شاخه های بلند و کشیده اش هیچ برگی نیست. برف روی شانه هایش سنگینی نمی کند. سردش نیست و از اینکه شاخه های عریانش در مسیر باد سرد زمستان قرار دارد، شکایت نمی کند. درخت زمستان زده خوب می داند که بعد از این همه سختی، روزی آرامش فرا خواهد رسید که دنیایش سبز و زیباتر خواهد شد. درخت هرگز ناامید نخواهد شد؛ چرا که او ایمان دارد خدایش نگه دار اوست و خواهد بود.

ص: ۱۰۱

(زندگی اش را در زمستان هم دوست دارد، هر چند حالا از آن بوته شاد، چیزی جز چند شاخه نازک نمانده است. همه جا پُر از برف است و سرما بیداد می کند. چه قدر سخت است که تا دیروز شادمانه و سرسبز باشی و حالا خشکیده و رنجور. در آغوش طبیعت، از سرما بلرزی و هیچ کس نگاهی به تو نیندازد، اما چه قدر لذت دارد، زمانی که می دانی بعد از سرما و یخبندان، گرمای بهار نوازشت می کند و سختی خواهد گذشت و آرامش در راه است.

(زمستان که می آید، به یک باره انگار تمام دنیا به خواب فرو می رود، بی هیچ لالایی و بی هیچ خستگی، و چند صبحی بعد دوباره همه آنچه خوابیده، بیدار می شود. همه آنچه خشکیده تازه می شود و همه آنچه مُرده به حیاتی نو و تازه برمی گردد. زندگی دوباره شروع می شود و من و دنیای اطرافم، دوباره به این همه زیبایی می خندیم.

(بخواب... بخواب و آرام باش... شمرده شمرده نفس بکش... زندگی را در رؤیاهای شیرین تجربه کن... از این دنیا جدا شو و برو... برو به آن جا که دلت با بی نهایت عشق و محبت پیوند می خورد... نترس، با زمستان گام بردار و جاده زمان را پشت سر بگذار... خواهی رسید... به آن جا که تو و بهار هم خانه شوید و به یک دنیا تازگی و طراوات خواهی رسید.

(کوچه باغ دلم، با برف و زمستان مانوس شده. همه دنیای اطرافم در خوابی عمیق فرو رفته و من منتظرم که با آمدن بهار که روز رستاخیز و زندگی دوباره را یادآور می شود، دوباره بدانم تازگی و زندگی جدید چه قدر نزدیک خواهد بود. وقتی ایمان داری که خدایت تو را نیز روزی زندگی دوباره خواهد بخشید.

ص: ۱۰۲

(نفس به سختی می آید و می رود. تمام تنش درد می کند. وجودش به یک باره سُست می شود و باز به یاد می آورد که این نیز بگذرد، به یاد می آورد دوباره به زندگی تازه ای خواهد رسید. خورشید که می تابد، کمی از برف هایش، کم و بارش آن سبک تر می شود. چه قدر آرام می گیرد، وقتی به خاطر می آورد همه تلخی ها به شیرینی خواهد رسید.

(به کوچه که می رسی، می ترسی قدم برداری. تو که تا چندی پیش همین مسیر را می دویدی، حالا دلت می لرزد مبادا روی این همه یخ سُر بخوری و خدای نخواستہ دچار مشکل شوی. کمی می ایستی و خوب نگاه می کنی تا بهترین راه را انتخاب کنی. چشمانت را می بندی و به یاد بهار می افتی، همان موقع که این باغچه پُر بود از سبزی و طراوات. آن وقت با توکل به خدا، روی همین یخ ها قدم می گذاری و با آرامش، سختی ها را سپری می کنی.

(خیلی شنیدم که می گن: به هر دری که زدیم، بسته بود. تازه بعضیا می گن اصلاً دری نبود. باورم شد آخه خودم هم این راه رو رفتم. می دونم که یا دری نیست یا اگر هست، بسته اس؛ ولی مطمئنم همون دور و برها یه پنجره رو به آسمون هست که با کلید دعا باز می شه. این رو می شه از زمستون به خوبی آموخت که سختی ها رو برای رسیدن به بهار تحمل می کنه و با قطره های بارون و برف، دست از دعا برای او مدن بهار بر نمی داره.

(همه ما روزی که به دنیا می آییم، با صدای بلند گریه می کنیم، طوری که همه از گریه کردن ما خنده شون می گیره. عوض اون روز، می خوام یه طوری زندگی کنم که همه با دیدن صبر و سکوتم، تحسینم کنن و با چنان قلب مطمئنی بار سفر ببندم که حتی کوه هم باورش نشه! درست همانند زمستون که با سکوت برفی خودش، همه جا رو تسخیر می کنه و وقتی می خواد بره،

ص: ۱۰۳

هیچ کس رفتن رو باور نداره. حتی گاهی وقت ها سختی های زمستونی هم با رفتن زمستون فراموش می شه و کسی حتی اون سختی ها رو هم به یاد نمی آره.

(همه می گن مثل کوه باش؛ صبور و پایدار. من می گم: مثل خودت باش. مثل خود خودت. آخه دیدم پای بعضی کوه ها می نویسن: احتیاط! خطر ریزش کوه. این ها رو گفتم تا بگم، نه تنها کوه نماد پایداری در برابر سختی هاس، بلکه زمستون هم می تونه نماد پایداری و تحمل سختی ها شناخته بشه. آخه طبیعت و عناصری که به صورت آشکار و پنهان در اون زندگی می کنن، در فصل زمستون، برا آستانه تحملشون، امتحان می دن. انگار زمستون شده ملاک ارزیابی تحمل افراد. حتماً می پرسید با چی؟ با برف و سرماش دیگه! بله با سرما و برفی که هر لحظه و گاه چند روز پشت سرهم می باره. این طوری آستانه تحمل ما آدم ها سنجیده می شه. می گید نه! کافیه یه روز برفی رو در کنار خیابون منتظر تا کسی سر کنید. اون وقت متوجه منظورم می شید.

(اگه یه کاغذ سفید برداری و اون قدر سختی ها و غم هاتو توش بنویسی که سیاه بشه، اگه توی کاغذ دنبال گوشه و کناری باشی که راه چاره ها رو بنویسی، اما پیدا نکنی؛ اشکالی نداره. فقط کافیه زیر لب زمزمه کنی: «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا». درست مانند زمستان که با وجود رنج ها و سختی هایی که داره به دنبالش بهاری زیبا و دلپذیر هست.

(همیشه پاک کردن صورت مسئله، خیلی ام بد نیست. وقتی زیر بار مشکلات کمرت خم شد، وقتی امید قهر کرد و گذاشت و رفت. وقتی تو موندی و یه دل شکسته. می دونی وقتی خدا صورت مسئله رو پاک کنه، چی

ص: ۱۰۴

می شه؟! یه کمی از زمستون یاد بگیریم. زمستون هم گاهی وقت ها رد پای عابران رو از روی برف ها پاک می کنه و به جای اون، برف نو می باره. من فکر می کنم زمستون با این کارش می خواد بگه من رد پای رهگذر قبلی رو پاک کردم تا نفر بعدی که می خواد از این مسیر عبور کنه، یه وقت ترس برش نداره و با خیال آسوده بگه حتماً می تونم مسیر رو برم و می تونم نخستین نفر باشم. این هم از کلک های زمستونه تا سختی هاش رو به زور برای افراد قابل تحمل کنه.

درس مرور کارنامه زندگی

درس مرور کارنامه زندگی

(زمستان به ما می آموزد، از کنار لحظه هایمان ساده نگذریم و نگاهی به برگ های کنده شده تقویمان بیندازیم و به جای دریغ و افسوس خوردن، فکری به حال روزهای پیش رو کنیم.

(زمستان که از راه می رسد، افراد در انتظار سپری شدن آن و رسیدن بهار و آغاز سال جدید هستند. شاید مهم ترین چیزی که باید در زمستان به آن توجه کنیم، بررسی ماه ها و فصل هایی است که گذرانده ایم تا به فصل زمستان رسیده ایم. زمستان، فرصت مغتنمی است برای بررسی سالی که در حال سپری شدن است و برنامه ریزی برای هدف ها و کارهایی که قرار است در سال جدید انجام دهیم.

(این ضرب المثل را کم و بیش شنیدیم که جوجه رو آخر پاییز می شمرن. بله درسته که جوجه رو آخر پاییز می شمرن، اما شاید با نگاهی عمیق و دقیق به زمستون، این فصل هم زمان مناسبی برای ارزیابی عملکرد افراد در سالی باشه که سه فصل از اون سپری شده. بنابراین، زمستون هم می تونه فصلی

ص: ۱۰۵

برای سنجش عملکرد یک سال از عمر ما باشد. پس تا دیر نشده، روزها، هفته‌ها، ماه‌ها و فصل‌های سالی رو که داریم، پشت سر می‌ذاریم و ارزیابی می‌کنیم.

(زمستان با کوله باری از برف و سرما از راه رسیده و زمین، تن پوش برفی اش را به تن کرده است. سخن از کوله بار برفی زمستان شد، یاد کوله بار امسال خودم افتادم. کوله باری که در بهار، تابستان و پاییز، از عملکردها و رفتارهای گوناگونی پر شده تا به زمستان رسیده است و گویا اکنون وقت آن رسیده است تا این کوله بار چند ماهه، باز و بررسی و ارزیابی شود. زمستان و به ویژه ماه پایانی آن، برای ارزش یابی عملکرد یک سال فرصت مناسبی است. بنابراین، از کوله بار یک ساله مان در فصل زمستان رونمایی کنیم و اگر کاستی داشت، بکوشیم در سال پیش رو آن را بر طرف کنیم.

(زمستون سپری می‌شه و به قول قدیمی‌ها رو سیاهیش به زغال می‌مونه، اما امیدوارم زمستونی که در اون هستیم، برای ما رو سیاهی نداشته باشه. شاید برسید منظورم از این حرف چیه؟ توضیح می‌دم خدمت تون! زمستون برای بررسی عملکرد یک سال از زندگی فرصت خوبیه، سالی که با بهار آغاز شده و در تابستون و پاییز جریان داشته و اکنون به زمستون رسیده. اگر تلاش‌های ما در سه فصل گذشته، برای رسیدن به هدفی بوده باشه، قطعاً زمستونی که در اون هستیم، برای ما لذت بخش خواهد بود، اما اگر کارهای عقب افتاده بسیاری برای زمستون در نظر گرفته باشیم، نمی‌تونیم زیاد امیدوار باشیم که عملکرد مؤثر و مفیدی در فصل‌های گذشته داشتیم. بنابراین، زمستون، بزنگاه سالیه که داره به پایان می‌رسه و همین روزهاست که کارنامه اون رو باید در ذهن و وجدان مون، ارزیابی کنیم.

ص: ۱۰۶

(برای نتیجه گیری از سالی که در اون هستیم. زیاد فرصت نداریم. زمستون از راه رسیده و پرونده سالی که در اون هستیم، کم کم بسته می شه. واقعاً کلاه خودمون رو قاضی کنیم و پیش از تمام شدن زمستون و آغاز فصل بهار، تمام فصل های این سال رو دقیق بررسی کنیم، یعنی یه جورایی چرتکه بندازیم و همون طور که در کارهای مالی، حساب و کتاب سالانه داریم، رفتار فردی و اجتماعی مون رو بررسی کنیم و اگر میزان دقیق و مناسبی برای مقایسه دم دستمون داریم، بررسی هامون رو با اون ابزار بسنجیم تا به نتیجه مطلوب و آرمانی دست پیدا کنیم. شاید بعضی ها پرسن، ممکنه به نتیجه مطلوب نرسیم! بله، شاید بررسی هامون اگر واقعاً منصفانه بررسی کرده باشیم، به نتیجه دلخواه منجر نشه، اما خودش ملاکی می شه تا سال آینده رو با برنامه ریزی بهتری آغاز کنیم و اگر در رفتارهای فردی و اجتماعی مون لغزشی داشتیم، اون ها رو به بهترین شکل جبران کنیم.

(اسفند، ماه خاطره هاست؛ خاطره هایی که یک سال در آن جریان دارد. اسفند، ایستگاه آخر است. درست گذرگاه عبور از زمستان و رسیدن به بهار. ثبت خاطرات تلخ و شیرین یک سال. تولد دوباره هستی. اسفند با تمام شیرینی اش که برای کودکان و خستگی که برای بزرگسالان دارد، آمده تا آخرین برگ سفرنامه این سال را ورق بزند. تا رویش نخستین جوانه، مجالی نمانده است؛ مجالی که می تواند سرفصل تازه ای در زندگی ما باشد. اگر به خوبی از آن استفاده کنیم و فرصت هایش را پاس بداریم.

(جوجه هایم را آخر پاییز می شمارم و لحظه های سرد بی تو بودن را آخر زمستان. چندین هزار لحظه را بی حضور تو با گناه پر کرده ام؟ چندین هزار لحظه ای که می شد پله ای برای قدم های بهار وصل تو باشد. اکنون چاهی

ص: ۱۰۷

است که مرا در خود کشیده و از رسیدن به تو بازداشته است. خدای من، خدای زنبق‌ها و نیلوفرها، بگذار تا این لحظات آخر زمستان را از یاد تو پر کنم و بانشاط و معنویت، سالم را با حضور تو آغاز کنم.

(روبه روی آینه ایستاده ام و رشته‌های سپید برف را میان شاخسار موهایم جست و جو می‌کنم. برف هم دانه دانه روی شانه‌هایم کوهی می‌سازد. سنگین شده ام و عمرم به زمستان رسیده است. پس کی می‌رسد، روزی که برای رسیدن به بهار وصل الهی خانه دل را از غبار گناه بتکانیم؟

(زمستان به آخر راه رسیده است. نگاهی به دیروزهایت بینداز. به بهار و تابستان و پاییزی که گذشت. بین چند لبخند بر لب هم نوعانت کاشته‌ای؟ چند گره گشوده‌ای؟ برف‌ها را از روی شانه‌ها پاک کن و سبک بار به استقبال بهار برو.

(دفتر را می‌بندم و از پنجره به بیرون نگاه می‌کنم. پنجره هیجان رویش جوانه‌ای تازه رسیده را قاب گرفته است. جوانه چه قدر آگاهانه، تلاش و نیروی خودش را تنظیم کرده و چه هوشیارانه، خود را به نور گرم خورشید رسانده است. برف‌ها را کنار زده و از ورای تاریکی و سرما به لبخند خورشید سلام کرده است. دفتر را می‌گشایم و برای رسیدنم به زیبایی بهار، برنامه منظمی می‌نویسم.

(تیغ می‌کشم بر پرده‌ای که تصویری از زمستان بود و از ورای روح سرد آن، چشمه‌ای از بهار متولد می‌شود. با انرژی تازه و همتی نو، لحظه‌هایم را در بهار خواهم تکاند و دوده‌های زمستانی زغال را در چشمه بهار می‌شویم و مقابل خورشید چشمان خدا، پهن خواهم کرد. لحظه‌هایم صاف و آبی مثل آسمان بهار و در دل خود گرمای نگاه خدا را جای می‌دهند و آب می‌کنند تمام برف‌های زمستانی وجودم را.

ص: ۱۰۸

(پر از نشانه های بهارم، اگر چه روزهایی از تقویم عمرم را به بطالت گذراندم. در زمستانی که در وجودم هوهو می کند و مرا به هزار تکه ابر سردرگم، بدل می کند. هزار تکه ابر می شوم، اما بر سر روزگار خویش می بارم و جان می گیرم و به درخت آرزوهایم جانی دوباره می بخشم تا به شکوفه بنشیند و خطی بکشد بر سرمای طولانی زمستان.

(ابرها خسته و ناامیدند، اما فقط به هوای نفس های تو می بارند و بهار دور و نیامدنی است، اما به اصرار مهر تو در لحظه های من طلوع می کند. بگذار به یمن حضور دوباره تو، در سرزمین دلم غبار گناه از چهره بشویم و رو سپید به دیدارت بیایم و هر چه جز تو در دلم نگه داشته ام، در صندوقچه قدیمی زمستان بگذارم و به رود بسپارم.

(فصل شمردن جوجه ها تمام شده و در این فصل فصل سپید و سرد شمردنی های دیگری دارم. باید بشمارم تعداد لبخند هایی که بر لبانی کاشته ام. تعداد اشک هایی که از چشمی سترده ام. تعداد دستان نیازمندی که گرفته ام و تعداد لبخندهایی که بر چهره دیگران پاشیده ام. این زمستان، فصل شمردن نیکی هاست. خدا کند نمره ام صفر نشود.

(من و اسب سرکش امیالم؛ من و جاده لغزنده آرزوها! اگر در این تاریکی وانفسای روزگار دور از تو، به پرتگاه گناه سقوط کردم، چه کنم؟ برف می بارد و جاده لغزنده تر می شود و اسب امیالم، سرکش تر. من از انتهای زمستان بیم دارم اگر آسمانش خورشید بهاری یاد تو را در خود قاب نگیرد. خدایا، حساب مرا پاک کن! می خواهم از نو آغاز کنم.

درس حفظ تعادل و توازن

درس حفظ تعادل و توازن

)

یادمان باشد ما جزیی از جهان هستیم و زندگی مان تحت تأثیر همان قوانینی است که بر اجزای

ص: ۱۰۹

دیگر جهان هستی حکم فرماست. باید همانند دیگر اجزای طبیعت، به حفظ تعادل و توازن پردازیم. ما برای رشد و تکامل و بهبود یافتن، وقت صرف می‌کنیم.

(طبیعت، همواره وقت صرف می‌کند. درختان بلوط عظیم و بزرگ، سریع و ناگهانی بزرگ نمی‌شوند. آنها نیز برگ‌ها، شاخه‌ها و پوست خود را از دست می‌دهند. الماس‌ها نیز در طول یک هفته تشکیل نمی‌شوند. هر چیز ارزشمند، زیبا و باشکوه در کائنات، برای این چنین شدن، به زمان نیاز دارد.

(طبیعت زمستان، کلاس درس یادگیری تعادل در زندگی است. بیاموزیم باید زمانی که به ارزیابی پیشرفت‌های خود می‌پردازیم، با خود مهربان‌تر باشیم. ایجاد اعتماد به نفس، ساخت بدنی سالم و تندرست یا طرز فکر و نگرشی مثبت، زمان می‌برد. ایجاد یک تجارت و کسب و کار ارزشمند یا رسیدن به استقلال مالی، به زمان نیاز دارد. در جهان واقعی، موفقیت‌های لحظه‌ای و ناگهانی، بسیار کم پدید می‌آیند.

(آیا تا به حال متعجب شده و از خود پرسیده‌اید که چرا نوزادان را بسیار دوست داریم، ما نوزادان را دوست داریم، چون آنها بی‌غل و غش و ضعیف و حساس هستند. هنگامی که آنها آغوششان را باز می‌کنند و به چشمان ما نگاه می‌کنند، به ما می‌گویند: «ما را دوست داشته باشید. ما به شما نیاز داریم و نمی‌توانیم این عشق و محبت را به تنهایی به وجود آوریم». بسیاری از دانه‌ها نیز در زمستان زیر برف رفته‌اند تا به دوره نوزادی خود برسند. زمستان به ما می‌آموزد که با حفظ توازن روح مان همه موجودات را دوست بداریم. آنها نیازمند عشق و دوستی مایند.

(طبیعت، گاهی در استراحت به سر می‌برد. خاک به استراحت نیاز دارد. خرس‌ها و مارها به خواب زمستانی فرو می‌روند، حتی ماهی‌ها با چشمان باز

ص: ۱۱۰

به خواب می روند. ما می توانیم از این شیوه و رویکرد، درس بگیریم. ما به زمانی برای استراحت و تنفس، تجدید قوا، بررسی و بازنگری مجدد، تفکر و تعمق نیاز داریم.

(اگر تصور می کنید باید همیشه سخت کار کنید، در این صورت می توانید به همان شیوه زندگی کنید. باور شما به اینکه هرگز نمی توانید استراحت کنید، حقیقت وجودی شما خواهد بود، مگر تا زمانی که به گونه ای دیگر و متفاوت تصمیم بگیرید. زندگی را بر اساس توازن در رفتارهایمان نظم ببخشیم!

هنگامی که استراحت را بخشی از شیوه زندگی مان قرار دهیم، در این صورت مانند خاک، در زمان کار کردن، بسیار مفیدتر خواهیم شد. این عبارت را بگویید و تکرار کنید: «من باور دارم که ما همه به عنوان انسان، برای کار و عمل و فعالیت ساخته شده ایم».

(همان طور که زمین به دور خورشید می چرخد و فصل ها می آیند، زندگی ما نیز باید در چرخش باشد. پس همواره اوقات آرام و راحت و دوران سخت و دشوار وجود دارد، همان طور که فصلی به دنبال فصلی دیگر می آید. یکی از مبارزه های بزرگ در زندگی، برخورد کردن با زمستان و از پس آن برآمدن در زمانی است که شما انتظار بهتر شدن را دارید.

همه چیز بهتر خواهد شد و همواره بهتر می شود. مسئله این است که بسیاری از افراد، صحنه را ترک می کنند و تحمل گذشت زمان را ندارند و بسیار زود ناامید می شوند.

درس بیم و امید

درس بیم و امید

(زمستان که می آید، چهره درختان کبود می شود، برگ هایش شروع به ریختن می کند ولی باز هم این درختان از پایداری و در برابر حوادث

ص: ۱۱۱

همچنان استوار ایستاده اند. از روند قضا ناامید نمی شوند و باز منتظرند و با بردباری، در حالی که برگ هایشان فرو می ریزد و بر شاخه هایشان برف ها سنگینی می کنند. درختان هرگز تسلیم سرما نمی شوند و امیدی برای رسیدن بهاری زیبا دارند. انسان نیز با مشابَهت های دوره های زندگی، که با درختان و نباتات دارد، از روند خشن طبیعت گاه گاهی در مقابل وی از پا نمی افتد و همواره پایدار، با پیشانی باز به سوی مشکل ها می رود و با آنها مقابله می کند؛ زیرا آرام در برابر مشکلات، مشکلات را جسورتر می کند و انسان را ضعیف تر. باید دانست انسان همواره در خوف و رجاست.

(همان طور که درختان در فصل سرد زمستان، با کوله باری از برف و یخ بر شانه هایشان امیدوارانه در مقابل همه مشکلات می ایستند و با آنها دست و پنجه نرم می کنند و طلوع خورشید زندگی را در آخر شب انتظار می کشند، گذر روزهای زندگی آنها را بر اثر مبارزه با مشکلات، چون درختی تنومند استوار می کند، به گونه ای که در برابر هیچ تندبادی سر خم نمی کنند و هیچ توفانی آنها را از جا نمی تواند بکند و برای همین است که فصل پیری، فصل استواری و پایداری است، نه فصل سرنگونی و نومیدی.

(درختان سپید پوش، با همه وحشتی که از سوز و سرمای زمستان دارند، امید بهاران را انتظار می کشند و رؤیای بهار را در زمستان سرد می بیند و با خود می گویند، روزی بهار خواهد آمد و این فصل سرد را به گرما تبدیل خواهد کرد و غبار ها را خواهد شست و فضا را عطر آگین خواهد کرد. زمستان نیز فصلی است برای آغازی دیگر و یادآور امیدی دیگر.

(من از این جاده بیم دارم، اگر دشت سرسبز معرفت به تو نرسد. من از امیالم بیم دارم، اگر مرا به دره ناامیدی بیندازد. ای خدای من، جاده زیر قدم هایم تمام شده است، با بهاری نو آن را بیاغاز.

ص: ۱۱۲

(برف های یخ شده زیر پایم له می شوند و صدا می دهند. صدای باد سرد زمستانی، در گوشم می پیچد و من در این میان آرزویی به جز رسیدن به طراوت بهار ندارم. چند قدم دیگر را باید بدون تو طی کنم؟ چند بار دیگر بی تو به رؤیای گرم تو لبخند بزنم و ماه چشمانت را در آسمان بر که ام جست و جو کنم؟

یخ را از روی آب های حوض کنار می زنم. دست می برم و مهتاب چشمانت را از خاطره حوض می گیرم و تا رسیدن به بهار خرم در حافظه خود نگه می دارم.

(از زندگی چه می خواهم، جز تو؟ به آرزوهایم نگاه می کنم. اگر در زندگی عشق بخوام، تو عشق واقعی هستی اگر پناه بخوام، پناه می دهی. به قدر نیاز من فرود می آیی. هرچند متعال و بلندمرتبه ای، به قدر آرزوی من، گسترده و به قدر ایمان من کارگشا می شود. پس ای خدایی که از من فقط طهارت باطن می خواهی، ستم زمستان را از من دور کن و محبت بهاری ات را بر افکار من بتابان.

(اینجا، آخر خط است. در مرداب جسم و جانم محبوس شده ام. عاصی و سرگشته و مأیوس از بازگشت بهار جوانی. اینجا زمستان است، پایان تلاش ها و دوندگی ها برای گذراندن زندگی. دفتر عمرم را ورق می زنم و فقط صفحاتی که از حضور یار رنگین است، خوش دلم می کند. اینجا آخر خط من است. قلم بر می دارم. نقطه ای در صفحه آخر می گذارم و قلم از دستم بر زمین می افتد. اینجا زمستان است.

(نگاهم کن، ای مهر جاودان تا دوباره سبز شود رؤیاهایم، تا خاطرات در تو مانده ام، دوباره جان بگیرند. تا بوی آفاقی ها فضا را پر کند، حتی در این

ص: ۱۱۳

هوای زمستانی. نگاهم کن تا از نگاهت پلی بسازم برای رسیدن به شهر سبزی که آن سوی رودهای یخ زده ساخته ای. نگاهم کن تا خیالم با بهار یاد تو، زمستان را نادیده بگیرد.

(از زمستان مترس، هنوز هم پنجره ها رو به بهار باز می شوند، هنوز هم زمستان می رود و رو سیاهی فقط به چهره زغال می ماند. هنوز هم با اعجازی شگرف، دستان شفابخش بهار، زخم های زمستانی درخت را التیام می بخشد و با لطافت جوانه را از دل دانه بیرون می کشد. بیم مدار و به تیک تاک ساعت خوش بین باش. اشتباه نمی کنم، نوید صدای گام های باطراوت بهار است.

درس باورپذیری مرگ و زندگی

درس باورپذیری مرگ و زندگی

(همه فکر می کنند این مصراع از حافظه که: «خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد». هیچ کس نمی دونه جناب حافظ این حرف ها رو از کس دیگه گرفته و به اسم خودش ثبت کرده! بله، از کسی دیگه، از ساق و برگ های نازک و تازه رسته بهار، که با زبون بی زبونی، بهش گفتن: این پایین، زیر خاک، پر از زندگیه.

(بارها از خودم پرسیدم: می شه کسی تولدش رو باور نکنه. بعد خندیدم و به خودم گفتم: اگه کسی تولدش رو باور نکنه، باید به بودنش هم شک کنه. تو این دنیا، هیچ کس حادثه به دنیا اومدن رو از یاد نمی بره. پس چرا بیشتر وقت ها حادثه رفتن از دنیا رو فراموش می کنیم؟

(مدام به بچه ها می گیم: درس بخونید. یاد بگیرید، اما خودمون چی؟ درس می گیریم؟ از اومدن یه فصل و رفتن فصل دیگه، از جوونی و پیری طبیعت، از شکفتن و پژمردن، از آموزگار فصل ها تا به حال چی یاد گرفتیم؟ بعضی ها

ص: ۱۱۴

همه چیز رو سفید می بینن. بعضی ها سیاه، بعضی ها خاکستری. فصل ها به من یاد دادن همه رو با هم ببینم: شکفتن، زندگی، پژمردن و مرگ. مثل بهار، تابستان، پاییز و زمستان.

(وقتی انسانی به دنیا می آید، واژه هایی مانند بودن، زیستن، تولد و زندگی تداعی می شود و وقتی انسانی از دنیا می رود، دیگران با چشیدن طعم خرمایی، سری تکان می دهند و واژه سفر ابدی را مرور می کنند. چه اندکند کسانی که با دیدن تولدی به فکر مرگ و با مرگی به فکر تولدی دوباره می افتند و این دیدن را هر لحظه می شود با یادآوری فصل ها مرور کرد. بهار زندگی، در زمستان مرگ پایان می پذیرد و انتهای زمستان نیستی و مرگ، آغاز بهاری به یادماندنی و سرشار از زنده شدن و زندگی است.

(بهار که آمده بود، دیدم درخت بلند تبریزی باغ پدربزرگ، چه سرفراز و مغرور، قد علم کرده و روی شاخه هایش، برگ های سبز ریز و درشت خودنمایی می کرد، اما حالا می بینم زمستان چگونه آن غرور را شکسته و هر کدام از برگ های درخت را به گوشه ای فرستاده و مرگ را به آن ارزانی داشته. پس انسان هم با همه عظمت خود می میرد و روزی به فرمان خدا، دوباره زندگی را از سر می گیرد.

(فصل خوابیدن طبیعت فرا رسیده است. درختان چنان به خواب فرو رفته اند که حتی سنگینی برف را روی شاخه های تنومندشان حس نمی کنند، گویی مرگ را در آغوش کشیده اند. آنها به امید روزی هستند که دوباره زندگی به آنها سلام کند و تازگی را تجربه کنند.

(زمستان نشانه ای برای مرگ است. طبیعت در فصل زمستان در خوابی فرو می رود که بسیار به مرگ شباهت دارد و این تلنگری برای انسان هاست تا

ص: ۱۱۵

باور کنند در حوالی کوچه سبز زندگی، مرگ با بالا پوشی سپید نشسته است تا جان زندگی را تسخیر کند. در آن سوی مرگ، فصلی از زندگی نیز انتظار می کشد تا بار دیگر به جسم بی جان طبیعت باز گردد و بهار نشانه خوبی برای باور زندگی پس از مرگ است. بهار تکرار می شود، درست در انتهای فصل سرد زمستان که بی شباهت به مرگ نیست تا به ما بیاموزد:

این بهار نو ز بعد برگ ریز

هست برهان، بر وجود رستخیز

(مولوی)

(دست که روی خاک می گذاشتی، سرد سرد بود. هیچ نشانی از زندگی در ذره ذره خاک دیده نمی شد. برگ های طلایی و خشک درختان نیز در زیر برف های انبوه پنهان شده بودند. همه چیز نشان از سکون و آرامش طبیعت داشت؛ سکون و آرامشی که در ذهن، مرگ را تصویر می کرد. مرگ طبیعت به دست زمستان سرد و افسون گر، اما در همین حوالی بودند سنجاب هایی که در لانه های درختی شان به دنبال بهار می گشتند و ایمان داشتند، زندگی بار دیگر به طبیعت باز خواهد گشت و تا آن هنگام دیر زمانی نمانده است؛ زمانی که رویش جوانه ها دل زمستان را خالی کند و اندیشدن به بهار و زندگی را دوباره یاد آور شود.

(وقتی می بینم که چگونه باغ بزرگ خانه مان، سبزی و طراوت خویش را از دست می دهد و برگ های زرد و نارنجی، جای علف های تازه روی زمین می نشیند، دلم می گیرد، اما وقتی به یاد می آورم که این مرگ پس از زمانی، پایان می پذیرد، از صمیم قلب خوش حال می شوم.

(چه بزرگ است، خدای مهربانی که طبیعت را به آنی خشک می کند و با رسیدن زمستان، آنها را می میراند. سپس بهار را فرا می خواند تا پس از مرگ به آنها زندگی بخشد و چه زیباست ایمان ما به زندگی پس از مرگ.

ص: ۱۱۶

(زمستان، نماد سرماست و خوابی عمیق که به مرگ می ماند، خوابی که طولانی است، اما در روز رستاخیز، مرگ و نیستی پایان می پذیرد و همه چیز تولدی دوباره دارد.

(روی برف قدم می گذارم و رد پایم را می نگرم که چه زیبا پشت سرم می آید و فریاد می زند که من نشانی از تو هستم و ای کاش پس از مرگ تمام نشانی هایم زیبا باشند، چنان که هر کس آنها را می بیند، زمستان، رستاخیز، مرگ و نام نیک را به خاطر بیاورد.

(شاخه های شکسته زیر سنگینی برف، نفس های آخرشان را می کشند و نسیم سردی که آرام از کنارشان می گذرد، زمزمه می کند که آسوده باشید، بهار نزدیک است و در رستاخیز طبیعت، دوباره تازه خواهید شد.

(سوز سردی می وزد و من تکیه به درخت می دهم و خودم را گرم می کنم. ناگهان ریشه هایش می لرزد و برگ هایش به زمین می افتند، یکی پس از دیگری و من در می یابم او نیز چون من سرما به تنش نفوذ کرده، با این تفاوت که شاید مرده باشد. وقتی نگاهم روی برگ های سبزی که انگشت شمار مانده، می لغزد، مطمئن می شوم روزی دوباره سبز خواهد شد.

(روز رستاخیز را در تابلوی رنگین طبیعت می بینم، آنجا که زمستان می شود، برف می بارد، درخت و گل و باغچه می میرند و دوباره چند صبحی بعد زنده می شوند.

درس تأمل در آفرینش برف

درس تأمل در آفرینش برف

(زمستان، آموزگار درس تأمل و تفکر است. او آمده است تا در کلاس معرفت آفرینش، به من و شما بگوید: هر دانه از برف که بر زمین می بارد،

ص: ۱۱۷

یادآور یاد خداست؛ خدایی که در هر فصل از آفرینش، به نوعی قدرت خود را به نمایش می‌گذارد و از بندگانش می‌خواهد درباره آفرینش بیندیشند.

(زمستان شاید برای خیلی از افراد فصل خمودگی و دل‌مردگی باشه، ولی در حقیقت زمینه ساز رویش بهاره. زمستان فصل شکوفایی نهفته طبیعت و آمادگی تجدید حیات دوباره اونه و زندگی ما نیز جز چرخ طبیعت و نظم قانونمند الهی نیست. ای کاش در این فصل برفی، دگرگونی‌های درونی لازم رو در نهادمون ایجاد کنیم تا بهار شکوفاتری رو پیش رو داشته باشیم.

(طبیعت، در فصل تازه اش درس‌های نویی برای گفتن دارد. بارش برف در زمستان یادآور درسی دیگر از خداشناسی است. از بارش برف و سوز هوا و پیراهن سفید درختان، درس‌های بزرگی می‌توان گرفت.

(در این شکی نیست که طبیعت زیباست و در آن مناظری وجود دارد که ما را همیشه شگفت زده کرده و موجب شده است تا هیچ‌گاه از دیدن آن سیر نشویم، اما در زمستان، در هر روز می‌توان مناظری جدید را با دیده تفکر و تأمل دید، در فصلی که گروهی اعتقاد دارند فصل کسل‌کننده‌ای، است می‌توانیم تصاویر زیبایی را از قدرت خداوند ببینیم و این کسل بودن را خنثی کنیم.

(بدون تردید فصل زمستان هم دارای جاذبه‌های فراوانی است که تنها ویژه همین فصل است. در این فصل شاید از طراوت بهار و سرسبزی تابستان خبری نباشد، ولی هنوز نشانه‌هایی از پاییز و شاخه‌های عریان درختانی که در خواب زمستانی دست خوش وزش بادهای سرد، بارندگی‌های گاه‌تند و گاه آرام هستند، مناظری بدیع را برای ما به جا می‌گذارند. ما آدم‌ها به جای دقت کردن و لذت بردن از منظره‌های زیبای زمستان، سعی داریم هر چه

ص: ۱۱۸

زودتر به مکانی گرم پناه ببریم، ولی به این معنا نیست که طبیعت رو دوست نداریم، بلکه می‌ترسیم سرما بخوریم! هر چه هست، نباید از شگفتی‌های منحصر به فرد این فصل از فصول خدا غافل شد که این چنین هنرمندانه ما را به تماشا دعوت می‌کند.

(طبیعت زیباست، آن قدر زیباست که ما هیچ گاه از دیدن آن خسته نخواهیم شد. طبیعت در هر فصلش زیبایی‌های وصف ناپذیری دارد. زمستان هم یکی از زیباترین فصل‌ها برای اندیشیدن در قدرت لایزال خداوند است.

(زمستان یکی از زیباترین تابلوهای نقاشی خداوند است. بومی سفید، سرشار از احساس ناب حضرت دوست. به نشانه‌های خداوند در این فصل زیبا بیندیشیم!

(چهار فصل سال را دیده‌ای؟ بهار، تابستان، پاییز، زمستان. هر فصل معنایی دارد و دوره‌ای از زندگی است. بهار فصل نشان دادن زیبایی‌های خویشتن به دیگران است، اینکه تا چه اندازه می‌توانم زیبا باشم و این زیبایی ذره‌ای است از آنچه او در من نهاده تا قطره‌ای از دریای بیکران وجودش باشم؛ تابستان فصل نمایش توانایی‌هاست، هر کس تلاش خود در طول سال را در این دوره بر همگان آشکار می‌سازد. پاییز فصل فناست و بیان گر این اصل است که چندان مهم نیست که ظاهراً زیبایی، مهم این است که این زیبایی اگر ناشی از درون زیباییت باشد، همواره چون کاج سبز خواهی ماند، و گرنه روزی تمام زیبایی‌ات را از دست خواهی داد و زمستان فصل رشد کردن و زیبا شدن درونی است، تا در بهاری دیگر، جلوه‌ای نو و زیباتر از گذشته بر همگان نمایان سازیم و این است چهار فصل زندگی و اکنون ما در فصل انتظاریم.

ص: ۱۱۹

(زمستان از راه می رسد با کوله باری از نعمت های زیبا که شادی آفرین است. هر قدم که برمی داری، سرما بیشتر و بیشتر می شود. ابر به خود می لرزد و برف می بارد و تو مبهوت قدرتی می شوی که این همه شگفتی می آفریند. از ابری که تو از زمین پنبه ای بیش نمی بینی اش، برفی می بارد که با نشستش روی زمین شادی به قلبت چنگ می زند. گاه به ذرات کوچکش دل می بندی و گاه با گلوله های محکمش، شادمانه برمی خیزی.

(گاه تند، گاه کند، گاه ریز و گاه درشت؛ گاه یخ زده و محکم و گاه نمناک و ملایم، بر سرت می ریزد و تو چه قدر دوست داری بدون چتر خود را به آغوش برف زده فضا بسپاری و دستانت را باز کنی تا برف سفیدپوشت کند و تو را با اندیشه در این زیبایی بی نظیر، به خدایت نزدیک تر سازد.

(برخیز... برخیز که میهمان کوچکی پشت قاب شیشه ای پنجره ات نشسته و تو را انتظار می کشد. او همه جا را به دنبال دانه ای و ارزنی زیر و رو کرده است، اما غذایش زیر خروارها برف پنهان شده. او تو را می خواهد تا با دستان مهربانت او را به خوردن مستی گندم میهمان کنی. برخیز، پرنده هم برف را دوست دارد، اما حال که گرسنگی بر وجود کوچکش سایه افکنده، تو را می خواهد. پرنده از جاده یخ زده زمستان گذشته و به بهار دستان تو دل خوش کرده است. می بینی؟! برف، گل محبت و مهربانی را در قلب ها می نشاند.

(از خانه که بیرون می آیم، همه جا سفید است. برف باریده، پایت را که روی زمین می گذاری با صدای آرامی که بسیار برای دل نشین است، پایین می رود و تو چه حس زیبایی داری، وقتی سرما صورتت را نوازش می کند. با خودت می گویی، سوز برف چه قدر دل نشین است، چه قدر زیباست که

ص: ۱۲۰

ذرات برف روی موهای سیاهت بنشیند و به تو یادآوری کند که چند صباحی دیگر برف پیری، موهایت را می آراید. تو چه قدر این همه آرامش را دوست داری.

(بچه که بودم، یک روز زمستانی، آدم برفی ساختم. چند ساعتی از او دور بودم و وقتی برگشتم، هیچ اثری از او ندیدم. گریه کنان پیش مادرم رفتم و گفتم: «آدم برفی ام فرار کرده و مرا دوست ندارد». مادر نوازشم کرد و گفت: «خدای بزرگ، همه ما را دوست دارد و برف نیز یکی از نعمت های زیبای اوست که گرمای خورشید آن را به آب تبدیل می کند». بعد با خودم فکر کردم عجب خدای توانایی داریم.

(چه قدر شگفت انگیز است، دانه های کوچک و بزرگ برف که می گویند هیچ کدام شبیه به هم نیستند و چه زیباست، زیبایی و سفیدی آنها. مثالی برای حرف های ما آدم هاست.

(صبح یک روز برفی، قدم در کوچه های شهر می گذارم تا با عبور از میان برف های سفید بر طراوت لحظه هایم بیفزایم. به دانه های سفید برف که از آسمان می بارد، خیره می شوم و آهسته آهسته سنگ فرش های پیاده رو را پشت سرم جا می گذارم. سفیدی برف ها چه چشم نوازند و چه آرامشی به آدم می بخشند. با خود می گویم، اگر برف نبود حال و روز زمین و اهالی آنچه می شد؟ مخصوصاً این روزها که حال زمین زیاد خوب نیست و در حصار آلودگی ها مجالی برای نفس کشیدن ندارد. خدا را شکر که زمستان است و برف می بارد تا زمین بتواند چهره خسته و غبار گرفته خود را بشوید و نفسی تازه کند.

(این روزها، صبح های زمستان با بارش برف حال و هوایی دیگر پیدا کرده است. می توان زیر چتر برف قدم زد و با کشیدن نفسی عمیق، ریه ها را سرشار از

ص: ۱۲۱

طراوت و تازگی کرد. برف می بارد و می بارد و زمین نفسی تازه می کند تا بهاری سبز را به ارمغان آورد. دانه های سفید برف روی کوه ها می نشیند تا در روزهای بهاری، آبی زلال در میان چشمه ساران شود. برف می بارد تا پاکیزگی را نثار لحظه های اهالی زمین کند. چه خوب است چشم هایمان را بشویم تا جور دیگری به برف نگاه کنیم. برف چیزی نیست که از یاد من و تو برود. برف، یعنی طراوت و پاکیزگی. برف، یعنی شادابی و تازگی.

(گاه ریز و پنبه ای و گاه درشت و سخت، چون سنگ می بارد و در هر دو حالت، عظمت خدا را گوشزد می شود. گاه روی کوه جاری می شود و گاهی قله کوه را تصاحب می کند.

(بیایید ای دانه های بلورین، بیایید زمین در انتظار بوسیدن روی شماست و من چشم انتظار دیدن پاکی و زیبایی شما. چه زیبا آفریده ای هستی شما که می بارید و دل انسان ها را شاد می کنید.

(مرواریدها را دریابید و در دانه های آنها فکر کنید که چه بزرگ پروردگاری است، خدای آسمان و زمین که چنین نعمت زیبایی به ما ارزانی می کند.

درس بیم و امید

درس بیم و امید

(فصل زمستان، فصل بیم و امید است. بیم از تاریکی و ظلمت و سرما و امید از ریزش نعمت برای رویش و زایشی دگربار در بهار. فصلی برای امید بستن به رستاخیزی دگربار در طبیعت.

(صبح که از خواب برمی خیزم، روبه روی پنجره به آسمان نگاه می کنم. آفتاب زمستان بی رمق تر از همیشه نور خود را بر زمین پهن کرده است و درختان با لالایی نسیم زمستانی، خوابشان عمیق و عمیق تر می شود. سرما بر

ص: ۱۲۲

زمین خانه کرده است. سکوت عجیبی بر حیاط کوچک خانه مان حکم فرماست. از خانه بیرون می‌زنم. در بیرون از خانه زندگی چه قدر هیاهو دارد. مردی را می‌بینم که نان داغ سنگک به دست دارد و پیرزنی که زنبیل به دست از کنارم عبور می‌کند. سر خیابان ایستگاه اتوبوس پر از آدم‌های منتظری است که بی‌صبرانه آمدن اتوبوس را انتظار می‌کشند. در زمستان سرد چه زیبا زندگی در بین مردم جریان دارد. تمام این مردم با امید قدم در کوچه‌های صبح می‌گذارند تا به آنچه می‌خواهند برسند. مثل درختان که زمستان را به امید رسیدن به بهار سپری می‌کنند.

(جهان در حرکت است. روزها در پی هم می‌آیند و می‌روند و هر صبح تلنگری است برای ما که روزی دیگر از راه رسیده است. ما هر روز به صبح سلام می‌کنیم و با توکل بر خدا دست به دست زندگی می‌دهیم و با کار و تلاش چرخ روزگار را رکاب می‌زنیم تا به افق‌های طلایی برسیم. در پس هر صبح به حس شکفتن می‌رسیم و سرشار از شوق زندگی به امید رسیدن به بهار از جاده‌ای سرد و برفی زمستان عبور می‌کنیم تا دوباره سبز شویم.

(اگه قرار بود کسی از او مدن بهار ناامید بشه، اون کس حتماً گنجشک تنها و سرمازده‌ای بود که به امید یافتن چند تا دونه، همه جا رفته و آخرش هم با دست خالی به لونه برگشته. باور کن بهار می‌آد، مثل هر سال. آخه گنجشک‌ها با تمام وجود دارن برایش می‌خونن.

(هر کسی درخت بی‌رمق پاییزی رو ببینه که تک برگ زردی رو شاخه‌اش مونده، یه آه می‌کشه و می‌گه: همین روزاس که بیفته، ولی هیچ کس خبر نداره تو فکر اون برگ چی می‌گذره. تک برگ درخت به این فکر می‌کنه که با افتادنش دنیا یه قدم به بهار نزدیک تر می‌شه.

ص: ۱۲۳

(دوستی بهم می‌گه: هنر نیست وقتی نوروز شد و رفتی عید دیدنی واسه اومدن بهار به به و چه چه کنی، هنر اینه که از پشت شکل های هندسی و جور واجور دونه های برف، مژده بهاری سرسبز رو بشنوی.

(نکند حالا که زمستان است، از هوای دلپذیر صبح غافل شوی و زندگی را به دست فراموشی بسپاری و بگویی هوا سرد است. اگر کمی چشم ها را بشویی، خواهی دید تنها با درک زیبایی های زمستان است که می توان بهار را به تمام وجود احساس کرد. در باغ زندگی به شکفتن نمی رسی، مگر اینکه روزهای سخت را پشت سر گذاشته باشی. با پر و بالی به وسعت پرواز از قفس خانه بیرون بزنی و رها شو در میان کوچه و خیابان های برفی شهر به زیبایی و سفیدی برف ها بیندیش که ما را به صفا و یک دل دعوت می کند. از خواب درختان به هشیاری برس. برخیز و از زیبایی های زمستان بگذر تا به روزهای سبز بهار برسی.

(نفس هایم را با نسیم حیات بخش صبح آغشته می کنم تا سرشار از انرژی به روزی دیگر لبخند بزنی. شکوفا می شوم در هیاهوی صبحی زمستانی در میان مردم شهر. می روم تا شکوه زندگی را بیشتر دریابم. زمستان است، اما در بین اهالی پرتکاپوی شهر می توان سبزی بهار زندگی را احساس کرد. می توان شکفت در هوای جاری زندگی. می توان امیدوار بود برای رسیدن به بهار. چه حس خوبی است، وقتی می توان از جوشش مردم سرزمینی به بهار، اندیشید و سبزتر از هر روز زیست.

(اهالی بهار هر جا که باشند، چشم انتظار روزهای سبز بهارند. زمستان را پاس می دارند، به حرمت روزهای بهاری که در راه است. صبح های زمستان را به امید رسیدن به بهار آغاز می کنند. اهالی بهار زمستان را برفی برفی

ص: ۱۲۴

می خواهند؛ چرا که از بارش زمستان است که سبزی بهار رونق می گیرد. بهار دلان روزهای برفی زمستان را به روزهای سبز بهار گره می زنند تا آهنگ دلنشین جویباران را دل انگیز بشنوند. آنها خوب می دانند، بهار سرسبزی خود را وام دار زمستان است. در زمستان هم هر صبح پر انرژی به زندگی لبخند می زنند تا از پس بارش برف های زمستانی به روزهای سبز بهار برسند.

زمستان، نماد کهن سالی

زمستان، نماد کهن سالی

(هر کدام از فصل های سال، نماد دوره ای از زندگی انسان است. بهار، دوره کودکی؛ تابستان، دوره جوانی؛ پاییز، نماد دوره میان سالی و اینک به زمستان رسیده ایم، زمستان هم نماد دوره کهن سالی است؛ دوره ای که نشانه تجربه و دانایی است. سالمندان را دریابیم!

(در اسلام افرادی که به زمستان عمر می رسند، وجودشان نشانه تجربه و دانایی است. از نگاه اسلام، سالخوردگان مقام اجتماعی شگفتی دارند؛ زیرا آنها گنجینه دانش ها، تجربه ها و اندیشه ها به شمار می آیند. از این رو، باید به آن ها محبت شود و شخصیت شان را گرامی داشت.

(صبح روزی برفی است. دانه های برفی چه زیبا چهره شهر را سفیدپوش کرده اند، گویی گرد پیری بر چهره شهر نشسته است. پیرمردی چتر به دست، آهسته از کنار خیابان می رود. نگاهی به گیسوان پیرمرد می اندازم، مثل برف سفید سفید است. سفیدی موهای پیرمرد برف نیست که لحظه ای بر زمین بنشیند و بعد هم آب شود. سفیدی گیسوان پیرمرد غبار سال ها تجربه است که می تواند راه گشای من و تو باشد برای رسیدن به افق های دور.

(یک صبح زمستانی سرد است. از آفتاب خبری نیست. آسمان چتر برفی اش را بر سر زمین گسترانده است. مردم از کوچه ها و خیابان های برفی

ص: ۱۲۵

شهر می گذرند تا لحظه هایشان را به دست روزی نو، برای زندگی نو بسپارند. همین طور که دارم قدم می زنم، نگاهم به درختان پوشیده از برف می افتد؛ درختانی که سرسبزی و طراوت خود را پس از عبور از ثانیه های بهار و تابستان به دست پاییز برگ ریز و زمستان خشک و سرد سپرده اند. دانه های برفی که به جای برگ های سبز بر روی شاخه ها نشسته اند، مرا ناخودآگاه به یاد پدر بزرگ ها و مادر بزرگ هایی می اندازد که بر اثر گذشت زمان، جوانی و طراوت شان پیشکش روزهای پیری کرده اند. چه قدر موهایشان مثل برف های زمستان سفید شده است.

(شب های بلند زمستان فرصتی دوباره برای شب نشینی و به سراغ بزرگ ترهای فامیل رفتن است، به ویژه پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها که برف پیری بر سرشان نشسته و این روزها بیشتر از ما توقع دارند تا جویای احوالشان باشیم. امروزه با وجود امکانات، دیگر از کرسی خبری نیست، اما زمستان هست و یاد زمستان می تواند ما را با آنچه در گذشته بینمان رواج داشته است، پیوند بزند. یکی از رسم های خوب زمستانی، تکریم سالمندان و توجه به آنهاست؛ سالمندانی که در فصل زمستان عمر به سر می برند و توقع دارند با آنها بهاری رفتار کنیم.

(پیرمرد آهسته از کوچه منتهی به بوستان نزدیک منزلش گذشت. برف ها زیر هرم آفتاب عرق می ریختند و صدای جیک جیک گنجشکان از لابه لای شاخه های برف گرفته شنیده می شد. پیرمرد اکنون وسط پارک ایستاده بود و داشت رد پای جا مانده عابران را تماشا می کرد. نفس عمیقی کشید و وقتی نفس را بیرون داد، استوانه ای ابری پیش رویش ایجاد شد و شیشه های عینکش را مات کرد. عینکش را درآورد و با گوشه شالش آن را تمیز کرد و

ص: ۱۲۶

دوباره به چشم زد. حالا بهتر می توانست اطراف را نگاه کند. دنبال نیمکتی گشت تا روی آن بنشیند، اما همه نیمکت ها پر از برف بودند و نمی شد از آنها استفاده کرد. پیرمرد باز آه سردی کشید و غرق روزهای زمستان و کهن سالی و تنهایی اش شد.

(سالمندان، محور وحدت در خانواده و جامعه هستند و اسلام به عنوان آخرین و کامل ترین دین آسمانی، درباره احترام به بزرگ سالان نیز کامل ترین دستورها و رهنمودهایی را ارائه کرده است. از کنار روزهای برفی عمر این عزیزان ساده نگذریم!

(رعایت ادب و مقتضای حق شناسی نسبت به یک عمر تلاش صادقانه و ایثار، گذشت، دلسوزی و سوختن و ساختن ها که بزرگان از خود نشان داده اند، آن است که در خانواده ها تکریم شوند، عزیز و محترم باشند، به آنان بی مهری نشود، خاطرشان آزرده نگردد و به توصیه ها و راهنمایی هایی که از سر دلسوزی و تجربه می دهند، بی اعتنایی نشود.

(بچه مدرسه ای ها با شوق فراوان در کوچه می دویدند و گلوله های برفی را به سمت یکدیگر پرتاب می کردند. گاه پیش می آمد که تیرشان به خطا می خورد و گلوله ها نثار رهگذران می شد. عابران به فراخور حوصله ای که داشتند، گاه از این کار بچه ها عصبانی و دلخور می شدند. با وجود این، بچه ها که گویا فرصتی بهتر از این پیدا نمی کردند باز از برف ها گلوله می ساختند و به سمت یکدیگر پرتاب می کردند. یکی از بچه ها که شیطان تر از بقیه بود، گلوله ای بزرگ در دست گرفت و ناگهان به سمت پیرمردی که از آن طرف کوچه می گذشت، پرتاب کرد. گلوله برفی به صورت پیرمرد خورد و صورت چروکیده و سرمازده او را کرخت و افسرده کرد. پسرک دست پاچه شد.

ص: ۱۲۷

گمان می کرد الان است که پیرمرد به حسابش برسد. پیرمرد با گوشه شالش صورتش را پاک کرد و سمت پسری رفت که آن گلوله را پرتاب کرده بود. پسرک گیج شده بود. می خواست فرار کند، اما انگار یک چیزی او را بر زمین میخ کوب کرده بود. پیرمرد به یک قدمی پسریچه رسید و آهسته به او گفت: می دانم برف بازی را دوست داری، اما سنی از من گذشته و نمی توانم هم پای تو برف بازی کنم. بهتر است همراه با دوستانت به جای خلوت تری بروید تا برای دیگران مزاحمت ایجاد نکنید. مطمئن باش به سن و سال من که برسی، تو نیز حوصله برف بازی نداری.

(خنده های برف روی شاخه های درختان، لباسی از حریر دوخته بود و فقط نگاه خورشید می توانست این خنده ها را تحمل کند. پیرزنی که تا دیروز بساط چای عصرگاهی اش را روی تخت کنار حوض پهن می کرد، اکنون از پشت شیشه های بخار گرفته اتاق قدیمی اش به در حیات خیره شده بود. او ساعت ها پشت پنجره می نشست و بارش برف را تماشا می کرد، اما برف برای او بهانه بود. او دنبال گمشده اش می گشت. گمشده او تنها فرزندش بود که هفته ها از او خبری نداشت. شاید پیرزن نشانی فرزندش را از دانه های سرآسیمه برف می گرفت که بی محابا زمین را سپیدپوش می کردند و مجالی برای رد پای رهگذران نمی گذاشتند.

(شاخه های اضافه، حسابی روی درخت خودنمایی می کردند و کسی نبود تا درخت پیر و کهن سال خانه را هرس کند. انگار با آمدن زمستان همه یادشان رفته بود که به خانه مادر بزرگ سر بزنند و جویای احوالش شوند. مادر بزرگ که عمری را در این محله و خانه قدیمی سپری کرده بود، همیشه با رسیدن فصل زمستان به یاد مشکلاتی می افتاد که به سراغش می آمد، ولی

ص: ۱۲۸

همیشه روزنه امیدی در دلش وجود داشت و آن حضور گرم فرزندان و نوه هایش بود، اما انگار امسال زمستان همه فراموش کرده اند مادر بزرگ چشم به راهشان است و انتظار گام‌ها و لبخندهای مهربان آنان را می‌کشد. هرس درخت، بهانه‌ای بود تا او گوشی تلفن را بردارد و به تک تک فرزندان و نوه هایش زنگ بزند و آنها را به خانه اش دعوت کند.

(مادر، ای زیباترین فرشته اُنس و ای کسی که مهربانی ات خورشید را شرمنده می‌کند، بنگر که همانند فصل زمستان، در بهار جوانی من، زمستانِ عمر تو سر رسیده و من نمی‌دانم چگونه از تو تشکر کنم. آیا می‌توانم برفی را که روی موهایت نشسته، آب کنم تا باز سیاهی اش پدیدار شود یا از لرزش دستانت بکاهم یا در لابه لایِ ثانیه های گذشته زمان جوانی گم شده ات را بیابم و به تو هدیه کنم؟

(مادر مهربانم! همیشه از خداوند بزرگ می‌خواهم که لایقم کند تا عاشقانه نگاهت کنم و خالصانه بر دستانت بوسه زنم تا در روزهای کهن سالی ات که زمستان نمادی زیبا از آن است، بهاری از جنس محبت و احترام به وجود نازنینت هدیه کنم.

(پدرم! ای که سایه ات بر سر من زیباترین و بهترین هدیه الهی است، می‌بینم دستانت پینه بسته ات چگونه در تلاش است تا آسایش فرزندان را مهیا کند، می‌بینم تو را که در زمستانِ عمرت نیز لبخند می‌زنی و خوب می‌دانم، من باید طراوت و شادابی را به تو هدیه کنم تا هرگز سردیِ هوایِ محبت به دلِ مهربانت خطور نکند.

(ای برفِ بیار! ای زمستان در نهایت سرما و در اوج احساس لطیفم را به آدم برفی زمستانی تبدیل کن، اما هرگز دلِ مهربانِ پدر، مادر، پدر بزرگ و

ص: ۱۲۹

مادربزرگ مان را سرد و یخ زده نکن؛ چرا که آن‌ها بی توجه من، افسرده دل و غمگین خواهند بود و من به حضورشان بی نهایت نیازمندم.

(او به شاخه گل یخی می خندد و من به لمس دانه های برف در هوای دلنشین زمستان شادم. او از سرمای زمستان نمی هراسد، اما من در نهایت جوانی ام، پوست لطیفم را از سرما و برف پنهان می کنم. او به من دل خوش است و من به او محتاج... او را به خانه سالمندان نمی برم و هرگز نخواهم برد... چرا که او در سرمای زیر صفر درجه هم بهار من خواهد بود.

(میان من و او، نسل ها فاصله است، اما دل هایمان بسیار نزدیک است، می دانی چرا؟ چون درختان کهن سال باغش به جوانی دلش غبطه می خورند و من هرگز اجازه نداده ام، احساس پیری و کهن سالی کند. من ملتمسانه رضایت خدایم و مادرم را جویا هستم و عاشقانه به پدرم که اینک پیشانی بلندش، خانه چین های عمیق است، عشق می ورزم.

(مادربزرگم روی ایوان بزرگش نشسته و از پشت نرده های چوبی به دانه های رقصان برف نگاه می کند و هر از گاه، قطره ای اشک از گوشه چشمش می چکد، اما دوباره لبخند می زند، چون من گلدانی از گل های همیشه بهار برایش برده ام.

(زمستان است، اما بوی بهار، بوی خوب گندم، بوی چشمه های زلال پاکی را میتوان از پینه های دستان پدربزرگ با تمام وجود حس کرد.

(پدربزرگ زمستان است که باشد! هرگاه که به دیدار دستان پرسخاوت می آیم، بر روی لبانت گل لبخند میروید!

ص: ۱۳۱

ردپای زمستان در ادبیات فارسی**اشاره**

ردپای زمستان در ادبیات فارسی

زیر فصل ها

برف زمستانی و حق حیات بر گردن بهار

شاعران و استعاره سوز زمستان در بیمهریها و جفاهای روزگار

ذخیره زمستانی

زمستان، شاعران و غم بینوایان

برف زمستانی و حق حیات بر گردن بهار

برف زمستانی و حق حیات بر گردن بهار

(برف، یار غار و همدم دیرینه زمستان است، با زمستان می‌آید و با زمستان می‌رود. برف مایه روسفیدی زمستان است، به او آبرو میبخشد و چهره‌اش را به زیبایی می‌آراید، اما این «موهبت سفید آسمانی»، به بهار رونقی ویژه میبخشد. اگر نمی‌بود و اگر نمی‌بارید، بهار جلوه چندانی نداشت و آن همه دلبری نمی‌کرد. برف با آمدنش شاخههایی از درختان را نیز در هم می‌شکند و گل و گیاهانی را نیز از بین میبرد. نباید از یاد ببریم که اینها همه پیش شرط‌هایی برای رویدادهایی تازه و انبوه است که بهار، به هزاران باغ و بستان و صدها گل و گیاه میبخشد و اگر برف نبود، بهار رونقی نداشت و آن همه جلوه را به تماشا نمی‌گذاشت. پس برف، حق حیات بر گردن بهار دارد. این حقیقتی است که بانو پروین اعتصامی، این گونه آن را به نظم درآورده است:

به ماه دی، گلستان گفت با برف

که ما را چند حیران میگذاری

بسی بارید، ای بر گلشن و راغ

چه خواهد بود گر زین پس نباری؟

ص: ۱۳۲

هزاران غنچه نشکفته بُردی

نوید برگ سبزی هم نیازی

چو گستردی بساط دشمنی را

هزاران دوست را کردی فراری

بگفت: ای دوست! مهر از کینه بشناس

ز ما ناید به جز تیمار خواری

هزاران راز بود اندر دل خاک

چه کردستیم ما جز راز داری؟

به هر بیتوشه ساز و برگ دادم

نکردم هیچ گه ناسازگاری

بهار از دکه من حله گیرد

شکوفه باشد از من یادگاری

من آموزم درختان کهن را

گهی سرسبزی و گه میوه داری

عروس هستی از من یافت زیورج

تو اکنون از منش کن خواستگاری

خبر ده بر خداوندان نعمت

که ما کردیم این خدمتگزاری (۱)

شاعران و استعاره سوز زمستان در بیمهریها و جفاهای روزگار

شاعران و استعاره سوز زمستان در بیمهریها و جفاهای روزگار

(گاهی شاعران از سوز و سرمای زمستان به عنوان نماد بیمهریها و استعاره ای برای افول گرمای محبتها و رنگ باختن فروغ صمیمتها یاد می کردند. آنها با چنین تشبیه و استعارهای، دستکم دو هدف را دنبال می کردند؛ نخست آنکه سوز طاقتفرسای بیمهریها و نبود محبتها را به یک موضوع محسوس و ملموس که همان سرمای جانسوز زمستان باشد مانند می کردند تا بدین گونه ژرفای فاجعه تلخ بیمهریها و نبود صمیمیتها و انس و الفتها، بهتر برای مردمان قابل درک باشد. دیگر آنکه بازگویی غیرمستقیم این دست از رخدادهای شوم اجتماعی که در ساختار استعاره بیان میشود شخص را از تعرض همه آنانی که بازگویی چنین حقایقی را برنمیتابند، ایمن میدارد. در این باره، شعری از مهدی اخوان ثالث، به نام «زمستان» را مرور می کنیم:

۱- پروین اعتصامی، دیوان اشعار، صص ۲۰۱-۲۰۳.

ص: ۱۳۳

سلامت را نمیخواهند پاسخ گفت،

سرها در گریبان است.

کسی سر بر نیارد پاسخ گفتن و دیدار یاران را.

نگه جز پیش پا را دید، نتواند،

که ره تاریک و لغزان است.

و گر دست محبت سوی کس یازی،

به اکراه آورد دست از بغل بیرون؛

که سرما سخت سوزان است.

نفس، کز گرمگاه سینه می‌آید برون، ابری شود تاریک.

چو دیوار ایستد در پیش چشمانت.

نفس کاینست، پس دیگر چه داری چشم،

ز چشم دوستان دور یا نزدیک؟

مسیحای جوانمرد من! ای ترسای پیر پیرهن چرکین!

هوا بس ناجوانمردانه سردست... آی...

دمت گرم و سرت خوش باد!

سلامم را تو پاسخ گوی، در بگشای!

ذخیره زمستانی

ذخیره زمستانی

(آینده‌نگری، لازمه عقلانیت است و ذخیره اندوختن برای روز «مبادا» و روزگار «تنگ دستی»، مصداقی از آینده‌نگری است.

انسان آینده‌نگر، افزون بر زمان حال، آینده را نیز در محاسبات خویش می‌گنجانند و همیشه برای زمانی که ممکن است دست خوش

غارت حوادث شود، از پیش توشه

ص: ۱۳۴

می اندوزد. پیشترها که مردمان امکانات کافی در زمستان نداشتند، زمستان، نماد «آینده نگری» بود و کسانی که زمستان را در پیش روی خود می دیدند، برای این فصل سوز و سرما ذخیره می‌اندوختند تا نابود نشوند و زمستان را به سلامت طی کنند. داستان زیر گفت و گویی نمادین میان بلبل و مور است؛ اولی سرمست از خوش گذرانیهای زودگذر و غافل از پی آمدهای آن و زمستان پیش رو، و دومی عاقل و آینده‌نگر و کاملاً مراقب زمستان پیش رو. نتیجه آنکه بلبل که خوش گذرانی زمان حال او را از آینده‌نگری و تدبیر برای آینده بازداشت، در زمستان حوادث، تهی دست و نیازمند میشود و پیش مور می رود و اظهار حاجت میکند، اما مور که در عین بهره بردن از زمان حال، آینده را و سوز زمستان را هم میبیند، تدبیر به کار میبرد، ذخیره می‌اندوزد و در نتیجه، زمستان را با سلامت و آبرومندی پشت سر میگذارد. این داستان را از زبان پروین اعتصامی می‌شنویم:

بلبلی از جلوه گل بی قرار

گشت طیناک به فصل بهار

در چمن آمد غزلی نغز خواند

رقص کنان بال و پری برفشاند

بیخود از این سوی بدان سو پرید

تا که به شاخ گل سرخ آرمید

پهلوی جانان چو بیفکند رخت

مورچه ای دید به پای درخت

با همه هیچی، همه تدبیر کار

با همه خردی قدمش استوار

مرغک دلداده به عجب و غرور

کرد یکی لحظه تماشای مور

خنده کنان گفت که ای بی خبر!

مور ندیدم چو تو کوته نظر

روز نشاط است، گه کار نیست

وقت غم و توشه انبار نیست

ص: ۱۳۵

همرهی طالع فیروز بین

دولت جان پرور نوروز بین

مور بدو گفت بدین سان جواب

غافلای ای عاشق بی صبر و تاب!

نغمه مرغ سحری هفته ای است

قهقهه کبک دری هفته ای است

روز تو یک روز به پایان رسد

نوبت سرمای زمستان رسد

همچو من ای دوست! سرایی بساز

جایگه توش و نوایی بساز

ساخته ام بام و در و خانه ای

تا نروم بر در بیگانه ای

مرحمتی می کن و جاییم ده

گرسنه ام، برگ و نواییم ده

گفت که در خانه مرا سور نیست

ریزه خور مور به جز مور نیست

رو، که در خانه خود بسته ایم

نیست گه کار، بسی خسته ایم

دانه و قوتی که در انبان ماست

توشه سرمای زمستان ماست

رو بنشین تا که بهار آیدت

شاهد دولت به کنار آیدت

(ملک الشعراى بهار نیز در ستایش از برف زمستانی و فایده‌های آن برای فصل بهار، در قصیده «برفیه» چنین میسراید:

برف آمد و سر کرد به برزن و هر کو

امسال گرامیست بسی آمدن او

مردم همه بگریخته از برزن و بازار

پنهان شده در خانه چو زنبور به کندو

آن شاخ پر از برف تو گویی که به عمدا

کرده ست عیان سیمبری ساعد و بازو

بس گوهر ارزنده و بس لؤلؤ شهور

کز برف بود در زبر تارک تیهو

از برف، گرانیامیه شده خوابگه رنگ

کو راست کنون بستر و بالش ز پر قو

منقار چو در برف زند زاغ، تو گویی

کز شیر بیالوده دو لب، بچه هندو

از سبزه نوخیز برآید گل و سنبل

بر سبزه نو نیز برآیم من و تو (۱)

ص: ۱۳۶

زمستان، شاعران و غم بینوایان

زمستان، شاعران و غم بینوایان

(شاعران بیدار دل، همواره غم بینوایان را در دل دارند و به ویژه هنگام آسایش به یاد آنند. آنان همدردی با بینوایان و بازتاب دادن اندوه و عجز آنان در اشعار خویش را بخشی از رسالت خویش میدانند و در این باره هیچگاه بیتفاوت و بیاحساس از کنار آن همه تیره‌بختی و بیچارگی نمیگذرند. نمونه‌های از این همدردی با بینوایان را در اشعار ملک الشعراء بهار میبینیم، آن گاه که زمستانی سرد و سوزان از راه میرسد، و او کلبه بینوایان را ماتم کدهای سرد میبندد که در آن بینوایان میباید همه زمستان سرد و یخ‌بندان را بیآنکه نه لباس گرمی داشته باشند، و نه هیچ گونه وسیله گرمایشی، بگذرانند، در حالی که در همان هنگام توانگران، بیهیچ دغدغهای، زمستانی گرم و دلپذیر را میگذرانند، بی آنکه به یاد آن بینوایان باشند و دستکم شبی را در اندوه آنان به روز برسانند. در این باره این مسمط شیوا از مرحوم ملک الشعراء بهار شنیدنی است:

شب شد و باد خنک از جانب شمران وزید

ابر فرش برفریزه بر سر یخ گسترید

لشکر تاریکی و سرما به شهر اندر دوید

در عزاگاه یتیمان، پرده ماتم کشید

خاک، یخ بست و عزا کردند سر

خاک بر سر طفلکان بپیدر

ماه بر چهر عبوس از ابر بیرون آمده

بهر تفتیش سیهروزی این ماتمکده

در خیابان منعکس گشته به سطح یخزده

زیر دیواری یتیمی گرسنه چنگل زده

ص: ۱۳۷

هم به پهلویش سگی زار و نزار
خفته در آغوش هم، همچون دو یار
گشته خالی کوچه و بازار از آیند و روند
بر گدا کرده نگاه استارگان با زهرخند
باد هر دم داده دشنامش به آواز بلند
جای خاکش برف افشانده به فرق مستمند
لیک زنگ نیمشب با صد خروش
بر توانگر گفته هر دم نوش نوش
ای توانگر در غم بیچارگان بودن، خوش
در جهان بر بینوایان مهربان بودن، خوش
در پی جلب قلوب این و آن بودن، خوش
چند بیرحمی؟ به فکر مردمان بودن، خوش
چند روزی ترک عادت بهتر است
این عمل از هر عبادت بهتر است
در زمستان سالخورده سائلی زار و حزین
بر در دولت سرایت سوده زانو بر زمین ج
چند طفل یخ زده با مادری اندوهگین
دسته‌های سردشان در خاکروبه ریزه چین
تو به عشرت خفته در مشکوی خویش
از تو برگرداند ایزد روی خویش

کاین زمستان اندرین شهر قدیم

سر به سر مردند اطفال یتیم (۱)

۱- دیوان اشعار، صص ۳۵۲ و ۳۵۳.

ص: ۱۳۸

(همواره طبیعت و کائنات در ستایش و حمد خدای مهربان هستند. این آموزه ای است که خداوند در قرآن کریم نیز به آن اشاره فرموده است، اما اگر از میان شاعران بخواهیم به نمونه ای اشاره کنیم، این بیت مولوی شاهد خوبی است. مولوی در غزلیات شمس، در زمینه ثنای طبیعت در فصل زمستان و نیز بهار، چنین سروده است:

ایاک نعبد است زمستان دعای باغ

در نوبهار گوید ایاک نستعین

(زمستان مظهر پاکی و نماد سپیدپوشی طبیعت است. با بارش برف زمستانی و سپیدپوش شدن طبیعت، احساس آرامش و سکون به دل ها راه می یابد، اما مولوی در مصراع‌ی تفکر برانگیز، نفس انسان را به زمستان و جسم را به برف تشبیه می کند و چنین می سراید:

ما ز زمستان نفس، برف تن آورده ایم

مولوی در این مصراع اشاره کرده است که ما از زمستان نفس، کالایی جز برف تن نیاورده ایم و این برف، جز با پذیرش و قبول پروردگار آب نخواهد شد. از نظر مولوی، نفس همچون زمستان است که جز سردی و خمودگی در آن چیزی یافت نمی شود. پس باید منتظر آفتاب مهربانی و لطف خدا باشد تا برف های زمستانی اش از هم گسسته و آب شود.

(سهراب سپهری با نگاهی توصیفی، به حال و هوای برفی و انتظار زمین برای رسیدن بهار می نگرد.

مانده تا برف زمین آب شود/ مانده تا بسته شود این همه نیلوفر وارونه چتر/ ناتمام است درخت/ زیر برف است تمنای شنا کردن
کاغذ در باد/ و فروغ تر چشم حشرات/ و طلوع سر غوک از افق درک حیات/ مانده تا سینی ما پر شود از صحبت سمبوسه و عید....

ص: ۱۳۹

(بعضی ها تا زمستون می شه و ابرها تو آسمون پیداشون می شه، دست بر سر می زنن و می گن وای بازم می خواد بارون بیاد، اما برخی افراد با اومدن فصل سرما و بارش نعمت بی کران الهی، خنده مهمون لب هاشون می شه و با دل و زبون، خدا رو شکر می کنن.

مولوی در بیتی سرمای زمستان و البته باران بهاری را علتی برای خندیدن جهان و طبیعت عنوان کرده است. این عارف شاعر، به زیبایی هر چه تمام تر، نتیجه سرمای زمستان را خنده طبیعت عنوان می کند:

دم سرد زمستانی، سرشک ابر نیسانی

پی این بود، می دانی، که عالم را بخنداند

(آخرهای زمستون که می شه، فقط یه چیز به ذهن ما می رسه و اون اومدن بهار و نو شدن درختان از برگ های تازه و با طراوته. نظامی گنجوی، شاعر داستان سرای ایران که منظومه های لیلی و مجنون و خسرو شیرین او جزو خواندنی ترین داستان های منظوم در ادبیات فارسی است، رفتن زمستان و رسیدن بهار رو این گونه به تصویر کشیده است.

زمستان برون رفت و آمد بهار

بر آورده سبزه سر از جویبار

دگر باره سرسبز شد، خاک خشک

بنفشه بر آمیخت، عنبر به مشک

(زمستان که بر طبیعت غلبه پیدا کند، همه چیز رنگ و بوی زمستانی می گیرد. به گفته نظامی گنجوی:

زمستان چو پیدا کند دستبرد

فرو بارد از ابر باران خرد

(پاییز با کوله بار رنگارنگش از دل طبیعت رخت بر بست و جای خود را به فصل سپیدپوش زمستان داد. اکنون زمستان با تمام زیبایی های خود جلوه گر شده است. زیبایی هایی که در نگاه اول شاید کمتر به چشم بیایند، اما

ص: ۱۴۰

وقتی خوب می نگریم، به این زیبایی‌ها بیشتر پی می بریم. زمستان آمده است تا باز هم میهمان زیبایی‌های او شویم.

خزان رفت و زمستان جلوه گر شد ج

طبیعت صاحب رنگی دگر شد

فرو افتاده جمله برگ زرین ج

درخت و شاخه هم بی برگ و بر شد

زمستان با صفایی دیگر آمد

اگر چه باغ و جنگل بی ثمر شد

ببارد برف رحمت بر در و دشت

ز برقش نیمه شب همچون سحر شد

بهروز قاسمی «رها»

(هر یک از ما فصلی از سال را بیشتر دوست دارد. برای همین وقتی به آن فصل می رسیم، انرژی بیشتری صرف می کنیم تا بتوانیم از زیبایی‌های آن فصل لذت ببریم. زمستان هم با همه دغدغه‌هایی که برای ما ممکن است ایجاد کند، زیبایی‌های خودش را دارد. همین مسئله موجب می شود بیشتر به آن توجه کنیم. شاید برای همین است که برخی طبع لطیفی دارند و شعرهای زیبایی در وصف زمستان سروده اند.

خداوندا زمستانت چه زیباست

و گاه برف ریزانت چه زیباست

گرفته برف جای برگ‌ها را

به بی برگی، درختانت چه زیباست

گهی باران ببارد گاه برفی

خدایا هر دو بارانت چه زیباست

ببارد برف و هر جایی سپید است

خیابان و بیابانت چه زیباست

(شاید بهترین رنگی که می توان برای زمستان در نظر گرفت سپید، باشد. سپید، رنگ بی رنگی و مظهر پاکی و بی آلاشی است و این رنگ به خوبی در فصل زمستان نمود پیدا کرده است. برای همین شاید بتوانیم زمستان را فصل بی ریای طبیعت نام گذاری کنیم؛ فصلی که همه چیز یک دست و یک رنگ است. گویا طبیعت می خواهد به ما درس یک رنگی بدهد. با وجود این

ص: ۱۴۱

زمستان قدری در بین ما مظلوم مانده و کسی آن طور که شایسته این فصل زیبای خداوند است، به او توجه نمی کند.

دیدید که چه بی رنگ و ریا بود زمستان

مظلوم ترین فصل خدا بود زمستان

دیدیم فقط سردی او را و ندیدیم

از هر چه دو رنگی است رها بود زمستان جج

بود هر چه، فقط بود سپیدی و سپیدی

اسمی که به او بود، سزا بود زمستان ج

گرمای هر آغوش تب عشق و دم گرم ج

یک بار نگفتند چرا بود زمستان

بی معرفتی بود که هر بار ز ما دید

با این همه باز اهل وفا بود زمستان ج

غرق گل و بلبل اگر شد بهاران

بوی گل یخ هم به هوا بود زمستان ج

با برف پوشاند تن لخت درختان

لبریز پر از شرم و حیا بود زمستان

در فصل خودش، شهر خودش، بود غریبه

مظلوم ترین فصل خدا بود زمستان

(مجتبی حیدری)

(در ادبیات در نمونه های بسیاری به برف، اشاره شده و معمولاً به معنای ظلمت و تاریکی یا به معنای پاکی و معصومیت به کار رفته است. داستان

از جمله داستان‌هایی است که در آن از برف برای نشان دادن پاکی (سفیدبرفی) استفاده شده است. فریدون مشیری نیز نگاهی دیگر به این پدیده زیبای طبیعت دارد. نگاه او تصویرگر خفقان در رژیم طاغوت است:

بی صدا شب تا سحر یاران خود را خواند و گرد آورد/ جا به جا/ در راه‌ها/ بر شاخه‌ها/ بر بام گسترده صبحگاهان/ شهر سر تا پا سیاه
از تیرگی‌های گنه کاران/ ناگهان چون نوعروسی در پرندین پوشش پاک سپید تازه/ سر بر کرد/ شهر اینک دست نیروهای نورانی
است/ در پس این چهره تابنده/ باطنی تاریک دودآلود ظلمت/ گر بخواهد خویشتن را زین پلیدی هم بپیراید/ همتی بی حرف
همچون برف می باید.

ص: ۱۴۲

(زمستان هر چه قدر سرد و سوزناک باشد، در حال گذر است و ما از انتهای آن به ابتدای کوچه بهار می رسیم. این ذات فصل هاست که پیوسته در حال عبورند و هیچ کدام در جای خود توقف نمی کنند. زمستان نیز با شتاب هر چه تمام تر از کوچه زمان می گذرد. آن وقت نوبت بهار می شود تا در ایستگاه نوروز پیاده شود و به ایجاز و معجزه گری خود پردازد.

از کوچه زمستان/ با پای برهنه عبور می کنم/ دیگر نمی خواهم/ دلم سرد زمستان باشد/ دیگر نمی خواهم با بوی پاییز/ در حوالی پاییز پرسه بزنم/ در انتظار بهارم.

(بهر روز قاسمی «رها»)

(زمستان در نگاه هر کدام از ما جلوه ای ویژه دارد. گاه برف و سرما و گاه باد و توفان چیزهایی است که ما از زمستان به خاطر می آوریم و این سبب می شود همان طور که در خیال خود تصویر ذهنی ایجاد کرده ایم، به بیان نگاه خودمان نسبت به آن پردازیم. مهدی اخوان ثالث نیز جلوه ای را که از زمستان دارد، با هوای سرد و برف آلود آن آمیخته و این گونه سروده است:

هوا سرد است و برف آهسته بارد

ز ابری ساکت و خاکستری رنگ

زمین را بارش مثقال، مثقال

فرستد پوشش فرسنگ، فرسنگ

سرود کلبه بی روزن شب

سرود برف و باران است امشب

ولی از زوزه های باد پیداست

که شب مهمان توفان است امشب

دوان بر پرده های برف ها،

باد روان بر بال های باد، باران

درون کلبه بی روزن شب

شب توفانی سرد زمستان

(مهدی اخوان ثالث)

ص: ۱۴۳

(شمس لنگرودی در توصیف فصل زمستان، نگاهی ویژه به برف دارد:

۱. سخنی بگو برف!

آنکه پس از تو از تو سخن می گوید

آب نام اوست

۲. برف

کلامی

که فقط

بر زبان سکوت جاری می شود

سفیدخوانی آسمان است

در فصل آخر سال نامه بی برگ.

۳. آنچه سبک می آید

برف

آنچه سنگین می گذرد

برف برف.

(شاید هنوز به این باور نرسیده ایم که زمستان نیز زیباست و در کنار سوز و سرمای که دارد، زیبایی های بی شماری برای دیدن و بر شمردن می توان در آن یافت. زمستان فصل سادگی و یک رنگی است و این را می شود در سپید و یک دست شدن طبیعت دید. زمستان اوج انتظار بهار است در تجلی گاه خورشید، وقتی در بکرترین طلوع ظهور می کند.

زمستان/ فصل باطراوت و زیبایی است/ کمتر از بهار نیست/ فصل سرد و ساده با چهره ای گشاده/ فصل مهربانی/ با انگیزه ای سرشار/ ما سردی های زمستان را/ با نفس های گرم تو/ بهار خواهیم کرد/ زمستان فصل خواهش است/ فصل جوشش است/ کمتر از بهار نیست.

ص: ۱۴۴

(بهار در راه است و زمستان رخت بر خواهد بست. فرصتی نمانده است هر چه زودتر و پر شتاب تر باید به استقبال بهار برویم. سرمای زمستان به احتضار رسیده و اکنون نوبت بهار است که متجلی شود و جانی دوباره به زمین بخشد.

زمستان با همه سوزی که دارد

بهاران چون رسد آلاله کارد

بیا با هم زمستان را بسوزیم

که فردا صد بهار دیگر آرد

(باز هم زمستان آمده است تا بار دیگر سرما را بر زمین بگسترد و زمین مشتاقانه پذیرای او شده است. این را می شود در جزء جزء طبیعت دید که چگونه برای آمدن زمستان مهیا شده اند.

باز سرما کوله بارش بر دوش / دید گانش نمناک / کوله بارش پر یخ / بیدها لرزانند / بادها سرگردان / هوس یخ زدگی کرده درخت / و نگاهش را ایر / به تماشای نفس های بخاری برده است.

(گاهی وقت ها پندها و حکمت گویی های بزرگان، راهگشا و چاره ساز زندگی ماست. از این رو، برای رسیدن به پیروزی ضرب المثل ها و سروده های بسیاری در نزد مردم رواج یافته است. شاید بارها شنیده باشیم که شکست پلی برای رسیدن به پیروزی است. سعدی در بیتی تصریح کرده که ناکامی جزء کام یابی و پیروزی است. همان طور که زمستان مقدمه ای برای رسیدن به نوروز و بهار است.

کامجویان را ز ناکامی چشیدن چاره نیست

بر زمستان صبر باید طالب نوروز را

(سعدی)

ص: ۱۴۵

(این روزها همه ما منتظر بهار و رسیدن فصل باطراوات گل و شکوفه هستیم. همان طور که سعدی در قرن هفتم در بیتی این آرزو را به زبان آورده که:

زمستان ست و بی برگی بیا ای باد نوروزم

بیابان ست و تاریکی بیا ای قرص مهتابم

(سعدی)

(یواش یواش خونه تکانی ها آغاز شده و خانم های خونه دار دارن خونه رو برای آمدن بهار مهیا می کنن. تکاپو و شور و هیجان در همه جای خونه موج می زنه. اصلاً انگار نه انگار که زمستونه. همه چیز مهیای استقبال از بهاره. بله تا چند روز دیگه بهار از راه می رسه و فرش رنگارنگش رو روی زمین پهن می کنه. سعدی برای حال و هوای این روزها این گونه سروده است:

برخیز که می رود زمستان

بگشای در سرای بستان

نارنج و بنفشه بر طبق نه

منقل بگذار در شبستان

وین پرده بگوی تا به یک بار

زحمت ببرد ز پیش ایوان

(سعدی)

(گاهی وقت ها به این فکر می کنیم که اگر دقت می کردم یا حواسم جمع بود، می توانستم کاری را که به عهده ام گذاشته شده است به بهترین شکل انجام دهم یا نه با خود می گوئیم اگر یک بار دیگر فرصت نصیبم شود، حتماً آن کار را درست انجام می دهم. برای وقت هایی که ما این گونه فکر می کنیم، سعدی بیتی سروده است که در آن افراد را به صبر، تشویق می کند و یادآور می شود، هیچ بهاری بدون رفتن زمستان میسر نخواهد شد.

زمان رفته باز آید، ولیکن صبر می باید

که مستخلص نمی گردد، بهاری بی زمستانی

(سعدی)

ص: ۱۴۶

(زمستان مانند دیگر فصل های سال فرصتی برای تلاش و رسیدن به خواسته ها و آرزوهاست. گاهی وقت ها تغییر فصل و دگرگون شدن آب و هوا در میزان تلاش برخی افراد اثرگذار است، اما باید همواره به این نکته توجه کرد که آنچه سبب پیروزی و رسیدن به هدف می شود، برنامه ریزی، تلاش و جدیت است. سعدی در بیتی سروده است:

هر که دانه نفشاند به زمستان در خاک

ناامیدی بود از دخل، به تابستانش

(سعدی)

سعدی با بیان این بیت، این نتیجه اخلاقی را می گیرد که هر فصلی حتی اگر زمستان هم باشد، باز مقدمه ای برای رسیدن به پیروزی و هدف در فصل های بعدی زندگی است.

(تابستان عمر یا همان جوانی، وقت ذخیره کردن توشه های معنوی برای زمستان پیری است. کسانی که از روزگار جوانی و توانایی خود بهره کافی و لازم را می برند، همانند کسانی هستند که در تابستان مایحتاج فصل زمستان خود را ذخیره می کنند تا در گاه سرما به سختی مبتلا نشوند. سعدی در بیتی زیبا که در ادامه آن را برای شما خواهم خواند، انسان ها را متوجه این نکته می کند که چرا برای زمستان طبیعت از جو و گندم فصل تابستان ذخیره می کنید، اما برای زمستان آخرت و مرگی که هر لحظه پیش رو دارید، توشه ای نمی اندوزید و به آن هیچ توجهی نمی کنید؟

خانه پرگندم و یک جو نفرستاده به گور

برگ مرگت چو غم برگ زمستانی نیست؟

ص: ۱۴۷

(لحظه های عمر در شتابند و با سرعت هر چه تمام تر ثانیه ها را پشت سر می گذارند و دقیقه ها به ساعت ها تبدیل می شوند. همان طور که بهار جای خود را به تابستان و پاییز جای گزین تابستان می شود، زمستان نیز ایستگاه پایانی فصل هاست. درست مانند عمر ما که از بهار نوجوانی و جوانی به زمستان کهن سالی می رسد. بنابراین، بهترین کار ممکن در ثانیه هایی که شتاب ناک تر از هر چیز عبور می کنند، لذت بردن از زندگی و هدفمند کردن دقیقه ها و ساعت هاست. به گفته عطار:

گلگون جمال در جهان تاز

وز عمر رونده داد بستان

کین گلبن نوبهار عمرت

در هم ریزد به یک زمستان

(شاید سرمای زمستان برای گروهی، دردسرساز و ملال آور باشد، اما این نکته را همیشه باید به خاطر داشته باشیم که بدون عبور از سختی ها، آسانی و خوشی به دست نخواهد آمد و با وجود سختی هاست که آسایش معنا می گیرد. درست مثل زمستان و بهار که اگر زمستان نباشد، بهار و شکوفه های بهاری معنا ندارد. شاخه سرمازده ای که از دیوار خانه همسایه سرک می کشد و از داخل کوچه خودنمایی می کند تا رنج و مشقت سرمای زمستان را تحمل نکند، میزبان گل های رنگارنگ بهاری نخواهد شد. به گفته ابوسعید ابوالخیر:

تا زحمت سرمای زمستان نکشد

پر گل نشود دامن هر خار که هست

(همه دارن آماده می شن تا به استقبال از بهار برن؛ بهاری که با خود نشاط، جوانی و سرسبزی را همراه خواهد آورد. زمستان نیز در جای خود عزیز و محترم است، اما همگان باور داریم، بهار در بین فصل ها چیز دیگری است. به قول شاعری پارسی گوی هند، امیر خسرو دهلوی:

زمستان می رود، ایام شادی پیش می آید

ص: ۱۴۸

(در فصل بهار و تابستان شاخه های سرسبز درختان که رو به آسمان گسترده شده اند، یادآور دستان گشوده افراد به سمت آسمان برای نیایش است، اما در زمستان باز هم درختان این تصویر را در ذهن نقش می بندند که گویا با شاخه های خشک خود در حال نیایش و عبادت پروردگار هستند. فیض کاشانی در بیتی درختان را در فصل زمستان به عبادت پنهانی خداوند مشغول دانسته است که شنیدن آن خالی از لطف نیست:

در زمستان می کند پنهان عبادت را درخت

از برون گر خشک بینی، از درون سبز و ترست

(الان رو نمی دونم بچه ها با داشتن سرویس مدرسه و همراهی پدرها و مادرها چه حسی نسبت به آفتاب سر صبح زمستون دارن، اما چند سال پیش وقتی صبح های زمستون می خواستیم بریم مدرسه، سعی می کردیم از تو آفتاب رد بشیم یا وقتی به حیاط مدرسه وارد می شدیم، می رفتیم همون جا که آفتاب چتر گرم و طلایی رنگش رو گسترده بود. آخه هوای سر صبح زمستون، فقط و فقط با گرمای طلایی رنگ خورشید قابل تحمله. چه کیفی می داد اون آفتاب! واقعاً اون روزها کنار دیوار مدرسه ایستادن و گرم شدن در آفتاب زمستانی، برای خودش لذتی داشت. اینها رو گفتم تا برسم به این بیت از قآنی شیرازی که گویا در قرن ۱۳ هجری او نیز آفتاب زمستان را بسیار دوست داشته است:

در زمستان همه ز آن منتظر خورشیدند

که بسی دیر طلوع است و بسی زود گذر

(هیچ چیزی زیباتر از توصیف بارش برف در فصل زمستان نیست. برای همین شاعران بسیاری باریدن این نعمت الهی را در شعرشان وصف کرده اند.

ص: ۱۴۹

از بیت های معروفی که بسیار هم نزد مردم رایج است، بیتی است که گوینده آن به درستی مشخص نیست، اما مضمون و محتوای بسیار جالبی دارد. آن بیت چنین است:

بر لحاف فلک افتاده شکاف

پنبه می بارد از این کهنه لحاف

شاعر به زیبایی هر چه تمام تر بارش برف را به دانه های پنبه تشبیه کرده که گویا از آسمان که همانند لحافی است، باریدن گرفته است.

(زمستان در نگاه شاعران جلوه های مختلفی دارد. برخی از آنها به سرما و سوز آن پرداخته و برخی دیگر، به بارش برف و باران و تگرگ در فصل زمستان اشاره کرده اند. نظامی از جمله شاعرانی است که در شعرش به بارش برف توجه داشته و زمستان را فصل بارش گاه و بی گاه برف دانسته است. او در بیتی سروده است:

چون که هوا سرد شود یک دو ماه

برف سپید آورد ابر سیاه

روان شناسی رنگ سفید در متون اسلامی

روان شناسی رنگ سفید در متون اسلامی

شاید بتوان در نگاهی کلی فصل‌ها را به چند رنگ متمایز کنیم. بله! رنگ. رنگ‌ها هم در معرفی فصل‌ها نقش مهمی دارند. اینک زمستان آمده است. زمین بالاپوشی سفید بر تن کرده است. فرصتی فراهم آمده تا درباره رنگ سفید که یکی از ویژگی‌های زیبای این فصل است، متون اسلامی را بررسی کنیم.

(سفید، روشن‌ترین رنگ است و از ترکیب هفت پرتو نورانی به وجود می‌آید. (ابوطالبی، ۲۴) این رنگ نماد پاک دامنی، بی‌گناهی، پاکی و صلح است (شی.جی.وا؛ ۲۸) و در خیال‌پردازی‌های شاعرانه و تنوع در تصویرسازی کاربرد دارد. (ابوطالبی؛ ۲۵) این تحلیل‌ها جنبه‌های مثبت این رنگ را نشان می‌دهد، اما مفاهیم متضاد نیز در رنگ سفید بروز پیدا کرده است. برای نمونه، سفید می‌تواند بیانگر تجمل و اشرافیت نیز باشد. (هانت؛ ۱۳۰)

(سفید مظهر بی‌رنگی است؛ یعنی نماد دنیایی است که هیچ رنگی در آن نیست و رنگ‌های دیگر تحت تأثیر رنگ سفید ناپدید شده‌اند. (کاندیسکی؛ ۱۱۵) این رنگ از جهت دیگر، مظهر تولد و زایشی نوست؛ چرا که پس از

ص: ۱۵۲

زمستان و باریدن برف، بهار متولد می شود. (ابوطالبی؛ ۲۵) سفید معانی خیر، خوبی، خجستگی، روشنایی، شادی، امید، بهروزی، زهد، تقوا، تجربه و پختگی (پیری)، روح، پیروزی و موفقیت را نیز در بر می گیرد. (ابوطالبی؛ ۲۸)

(از مجموع رنگ های مختلفی که در قرآن به آنها اشاره شده، سفید کاربرد بیشتری دارد و به صورت «ابيض»، «بيضا» و «بيض» مطرح شده است. گاهی نیز با واژه ای مثل شیب(۱) که به معنای موی سپید شده از پیری است، بیان شده است.

(رنگ سفید در داستان حضرت موسی علیه السلام کاربرد بیشتری دارد.

«وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ». (اعراف: ۱۰۸ و شعرا: ۳۳)

«وَأَضْمَمُ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَى؛ دست خود را به پهلویت ببر، سپید بی گزند بر می آید. این معجزه ای دیگر است». (طه: ۲۲)

«وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ». (نمل: ۱۲)

«اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ». (قصص: ۳۲)

(در تفسیر نمونه، درباره آیاتی که اشاره به سفید بیرون آمدن دست موسی علیه السلام از گریبان دارد، چنین آمده است: «گفته اند که سفید و روشن شدن دست موسی مظهر امید بود در برابر معجزه عصای موسی که مظهر بیم است». (۲) و نیز منظور از بی عیبی آن دور بودن از بیماری برص است که در آن پوست رنگ سفید به خود می گیرد.

(در آیه ۱۸۷ سوره بقره، مراد از «ابيض»، روشنایی روز است که به شکل استعاره ای بیان شده و در آیه ۴۶ سوره صافات، واژه «بيضا» برای توصیف

۱- قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا. (مریم: ۴)

۲- ناصر مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج ۱۵، تفسیر آیه ۱۲ سوره نمل.

ص: ۱۵۳

رنگ شراب بهشتی به کار رفته است. ابوالفتوح رازی درباره تفسیر این آیه چنین می‌گوید: «خمری سفید باشد و سفید شریف‌ترین لون هاست» (۱).

در آیه ۴۹ همین سوره، زنان بهشتی به تخم مرغ‌های دور از دسترس تشبیه شده‌اند و دلیل این تشبیه آن است که نزد عرب، «بیض مکنون» رنگی است که برای زنان حُسن به شمار می‌آید.

(در آیات ۱۰۶ و ۱۰۷ سوره آل عمران، سفید برای معرفی چهره بهشتیان به کار رفته است که همواره در رحمت پروردگار مستغرقند.

(آنچه در این کاربردها از رنگ سفید نمود یافته است، دلالت بر استحسان و نیک و پسندیده بودن آن دارد. به همین دلیل است که در جنبه‌های دیگر دین نیز به استفاده از این رنگ سفارش شده است، (۲) اما در دو آیه مراد از ذکر سفیدی، بیان نقص و زوال است. در آیه ۴ سوره مریم به شکل غیرمستقیم به سفیدی موی سر که نشانه پیری است، اشاره شده است: «وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا» و نیز در آیه ۸۴ سوره یوسف، نابینا شدن یعقوب با واژه ابیض بیان شده است: «وَ اَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ».

۱- بررسی مفاهیم نمادین رنگ‌ها: ص ۴۵.

۲- سفید برترین رنگ به شمار می‌آید و رنگ لباس نمازگزاران است. در حج نیز لباس احرام است و مردگان را نیز با آن می‌پوشانند، گویی لباسی است که نشانه بی‌تعلقی به دنیا و تقرب و نزدیکی به خداوند است. همچنین نزد عرفا، سفید رنگ بی‌تعلقی و به گونه‌ای رنگ یک رنگی است. (نک: بررسی مفاهیم نمادین رنگ‌ها، ص ۴۴)

ص: ۱۵۵

یادداشت های روزانه

یادداشت های روزانه

(«هیچ زمستانی نمیتواند آمدن بهار را به تأخیر بیندازد». خورشید گرمابخش، از سینه کوه بالا می‌آید. تیزی گرمایش قلب یخ زده زمین را می شکافد و عشق رویدن، در دل دانه گندم بیدار میشود.

(برگها چون پر و بال طاووس، گل ها چون شمع بیحجاب فانوس، رودها همچو اژدری پرخروش به میدان زمین پا مینهند و من و تو به عمر دوباره زمین لبخند میزنیم.

(زمستان است، زمستان. تا چشم کار میکند، سرماست و تازیانه برف بر زمین. انگار زمین زنگار سکون گرفته است. آسمان ابرهایش را ریش ریش میکند. زمین در زیر سُم ابرهایش، ترک بر میدارد. زمستان است. قامت درختان خمیده. چشم، چشم را نمی بیند. هیچ صدایی جز زوزه باد زخمی شنیده نمیشود.

(صبحی دیگر از راه رسیده و زمین، پنجره هایش را به سمت نشاط و امید گشوده است، برف می بارد و پیغام شادی را برایمان به ارمغان می آورد؛ نوید

ص: ۱۵۶

رویش و بهاری سرشار از برکت. شانه به شانه طبیعت برخیزیم و در این جشنواره زیبایی به صمیمیت بیندیشیم و سرود کار و تلاش را با یکدیگر زمزمه کنیم.

(این روز زیبای زمستانی را با یاد او که خالق زیبایی هاست، آغاز کنیم و با امید به رحمت و اسعه اش برای ساختن ساعاتی پر از موفقیت و نشاط آماده شویم. با روحیه ای سرشار از همدلی و تلاش، صبح زیبای زمستانی مان را به روزی به یاد ماندنی بدل کنیم.

(به خواب رفته بودم، آن چنان عمیق که گویی زمان تعطیل است و همه با هم با زمانی یکسان به انتها رفتیم در این خواب قطره‌های از آب بودم که از سینه پهناور زمین به آسمان رفتم. و همچون منشوری از برف به زمین پیوستم. تن من سرد بود و زمین از تن یخ زده من لرزید و به یادش آمد، زمستان در راه است.

(تقویم عمرم را بر ترمهای بنفش و آبی میگذارم و در زیر این سقف بلند آسمان کبود، هر سالم را به سال دیگر میسپارم. هر زمستان که می‌آید، به انتظار بهار بر دیوار زمان تکیه میدهم تا بهار دیگر از راه برسد و تولد دیگری را برایم رقم بزند. تولد من در بهار بود مثل زمین که تولدش در بهار است. هر دو جشن تولدمان را در کنار دشت سرسبز، در کنار رود خروشان و در زیر آسمان نیلگون بساط میکنیم و خداوند را از این همه زیبایی و فرصت دوباره زیستن، شکر میکنیم.

(چهره خورشید در این سمت و دیار، کمرنگتر شده. حادثه زمستان نزدیکتر است. شمشاد من، باشد که زمستان تا حوالی برگهایت، خفه کند و تو را در اندوه مچاله شدن نگینهای رنگینت در این دشت لخت و عریان رها کند. شاخهها با گلوی خشکیده از محنت زمستان برایت میگویند، ولی بدان تو در تولد دیگر زمین، سبز خواهی شد. امید سبز شدن را از خود مگیر.

ص: ۱۵۷

- (نمیتوانی درخت باشی، ولی بار زمستان بر شانیهایت نریزد. باز این شانیههای توست که فرو میریزد. اینجا زیر این ابرهای سیاه.
- (چه قرار عجیبی است، بین بهار و زمستان. زمستان، زمین را میخواباند و بهار، زمین را بیدار میکند.
- (بهار، بالهای پرندگانند، آن گاه که خداوند در زمستان حکم پرواز را به آنها بدهد.
- (زمستان، فانوسهایی دارد برای روشن دیدن چهره دیگری از زیستن.
- (زمستان؛ یعنی آسمان پس از آن همه سرخ و سیاه شدن به آهنگی دلنشین و ملایم، سپیدی را به زمین هدیه دهد.
- (بیمهری زمستان با اندک زمانی به گرمی و صفای بهار تبدیل میشود، به شرطی که بتوانیم این دوره را با عشق و وفا سپری کنیم.
- (پرستوها منتظرند، خش خش بر گها هشدار میدهند. باید رفت، فصلی دیگر باید منتظر ماند، بهار آمدنی است.
- (سپیدی دانههای رقصان بر صورت مترسکهای مزرعه، آرامش را برای کلاغها به ارمغان میآورد، اما حیف و صد حیف که دیگر دانه سبزی نیست تا کلاغ سیاه بدون ترس از مترسک برچیند.
- (بهار را دیدیم. تابستان، پاییز. همه آمدند و رفتند و حالا زمستان و سردی و خشکی و خواب طبیعت، گویا که زمستان مرگی کوتاه است تا رسیدن بهار دوباره و چه پیام زیبایی است! این چرخه عاشقانه، پیامی از جانب خداوند برای آدمی. زمستان از راه می رسد با کوله باری لبریز از خاطره؛ همان خاطره هایی که بوی بچگی مان را می دهند.
- (زمستان است و سُر خوردن روی برف، آدم برفی با بینی هویجیاش، برف بازی همراه با یار قدیمیات، چسبیدن به بخاری، رفتن زیر کرسی و خوردن چای داغ لبسوز. ما نیز به زندگی لبخند بزنییم.

ص: ۱۵۸

(رطوبت باقیمانده از بقایای آدم برفی تنومند، نظاره گر بیداری درختان، خمیازه کشیدن گل ها و شاخه‌های جوانه زده بود و بهار خرامان خرامان دامن بلند گلدارش را روی زمین میکشید و نشانه‌های زمستان را میبرد.

(باید شالی ببافم از رنگ های گرم، بیچاره آدم برفی پارسال سرما خورده بود.

(رد پای مانده، جای پای کودکی ذوق زده در تکاپوی دویدن. به دنبالش میدوم، اما پیدایش نیست. گویا سبکبالی دانه‌های سپید او را هم با خود برده است. باید پیدایش کنم. ماه وسط آسمان آمده است.

(این روزها گوش به هر آوایی که میدهیم، نجوای باد زمستانی را هم خواهیم شنید که خبر از سردی ایام میدهد. هر چند زمستان نیامد و هنوز پاییز نقشهای خود را میکشد، ولی من صدای ناله تن خسته درختان سرد را میشنوم. که در زیر تبر هیزمکشان پیر به فریاد درآمدند هر چند هنوز اندکی به زمستان مانده، ولی من از ریزش هر دانه برگ پاییزی معنای فصل دیگر را احساس میکنم و از خیزی بال پرنده مهاجر، هجرت به سرزمین دیگر را توصیف میکنم. آری، زمستان دوباره از سفر برخواهد گشت، با چمدانی از شور و شوق کودکان و شادی آدم برفیها.

(یادم از شبهای زمستان، آن شبنشینیهای دوستان و آشنایان؛ آن وقت ها که شب محفلی صمیمی از خویشان به پا میشد. آنجا که شعله‌های تنه درخت کهن سال در میان بخاری هیزمی مان میرقصید. شبچره گردو و سنجد و بادام در وسط اتاق میانه میکرد و صدای صحبت و قهقهه در فضای خانه گیسو تاب میداد. یادم میآید آن سماور مسواری بلند، کنج اتاقکمان که مدام میجوشید و استکان کمر باریک که پیایی پر از چای صفا و یک دلی میشد که گرمی نگاه دوستان را دوچندان میکرد. راستی یادش به خیر چه رسم زیبایی بود، آن شبنشینی های شبهای زمستانیمان.

ص: ۱۵۹

(تو میتوانی در زمستان به فصل دیگری بیندیشی، به بهاری که در پی آن خواهد آمد، در همان لحظهای که سرمای زمستان در هوای تو پرسه میزند.

(تو به بهاری دیگر بیندیش. هیچ چیز مثل ناامیدی تو را در حصار زمستان گرفتار نخواهد کرد.

(از میان شکاف در و پنجره اتاقم، آهنگ قدمهایش شنیده میشود. نه آنهایی که در طول روز و شب میشنوم. این گامهای مردی همیشه خانه به دوش است که هرگز پیر نمیشود، استراحت نمیکند و نمیخواهد. نام او باد است.

(هنوز موفق نشدم زمین را قانع کنم برای رسیدن به آبادی بهار. باید از خرابیهای زمستان هم گذشت.

(برای سفر در سرمای زمستان، هیچ رواندازی جز زبان پر محبت وجود ندارد.

(ای باد وحشی! زمستان را در تخیل بلوط بتراش یا بر شکوه درخت چنار، آویزانش کن یا همچو سنجاقکی منعطف بر شاخههای درخت بید، پر و بال بزن و بارانی از برگ به پا کن تو پادشاه دشت ها هستی. جای پای تو دیگر بذری نخواهد رویید.

(زمستان کفشهایی به پا دارد، از برف. برف به رنگ سپیدی دل های کودکان بازیگوش در دشت پر از مترسکهای برفی.

(زیباست یا غمانگیز، نمیدانم کدام درست تر است، ولی برای من زیباست، وقتی کنار پنجره اتاق نظارهگر سرمای حیاط خانه هستم. برف، باد، سرما و برهنگی درختان حیاط خانه، رخوتی را در وجودم زنده میکند. سکوتی بیپایان همه فضا را گرفته. صدای سوزناک بادها از روزنه پنجرهها، خیالی سرد به ذهنم رسوخ میدهد: «آیا شکوفههای درختان باغ را تگرگ خواهد زد؟»

ص: ۱۶۰

(باد خزان بر گلشن این دشت و دیار میوزد. شکوفه گل ها از شاخسار صحرا و دشت برچیده میشود. پروانهها از پر زدن وامیمانند. خزان، گل نوای بلبلان را در گلو میندود. نالههای باد زمستان دل هر باغبانی را به فصل خزان گره میزند. دیگر هیچ گیاهی میل به رویدن ندارد. دانه گیاه در زیر پوسته سخت زمین، پنهان میماند. آسمان ابرهای سیاه چرده خود را به غرش وامیدارد و این تیزی غرش رعدآسای ابرهاست که قلب یخ زده زمین را صیقل میدهد. آری، زمستان با سرود برگریزان عالم را به خواب زمستانی عمیق دعوت میکند.

(دستت را میگیرم، زمستان. همبازی تنها آدم برفی حیاط خانهاست میشوم. سکوت سخت و هراسانگیزت را در هم میشکنم. به رخوت تن درختانت شکوه میکنم. شتم برف را از شانه یشان میتکانم. دانههای برای پرنده گرسنه بیرمق مانده میپاشم. باشد که زودتر با بهار آشتیت دهم.

(بهار! دعاگوی تو باد زمین، آن سان که شماتت زمستان را بر پهنای سینهات تحمل میکنی. وقتی تیر تیز تگرگها بر استخوان درختان فرو میروند، صبر پیشه میکنی. رنگها از بوم نقشهای رنگینت به تاراج میروند و دم نمی زنی و باز تویی که در وسعت دلت جای آمدن بهار را خالی میکنی. بهار، دعاگوی تو باد.

(وقتی کوچه از صدای بهار تهی میشود، زمستان با گامهای استوارتر پا بر زمین مینهد تا فصل دیگر را رقم بزند. خورشید دیگر در این فصل خیره نگاهمان نمیکند. آواز گنجشکها در صندوقچه سکوت جا میماند. طبیعت زمین، با سردی زمستان دگرگون میشود، ولی چه خوب میشود، ما به عشق ساختن آدم برفی در حیاط خانه مان هراس رفتن بهار را از دل بیرون کنیم.

ص: ۱۶۱

(میدانم خداوند زمستان را آفرید تا فرصتی باشد که آسمان اشک هایش را در غم فراق بر زمین جاری کند.

(گاه میندارم بهانه حق آسمان، تو هستی و رفتن خورشید در سرمای زمستان قهر نبودن توست.

(امشب یلداترین شب سال است. باران، تندر سوار میبارد، حتی ماه پلک هایش را بسته. سردی شب و شیشه، وحشیت‌ترین گل های دشت را می خشکاند. نمیدانم، شاید پیرهن صبح برای این شب یلدایی من تنگ است.

(امروز آسمان شعرش را با مرکب سفید نوشت و آن را برف نامید و به زمین تقدیم کرد.

(چهره زمین سفید شده، به سفیدی احساس پاک در قلب پاکترین آدم های روی آن.

(زمستان از راه رسید. سلام باد فرش زمین را میگستراند تا زمستان دراز بکشد. روی اندامهای درختان لانه کند. برای آزادی باران دستش را تا ابرهای سیاه دراز کند. گل سرخ تازه رسیده را به رختخوابش ببرد. اندام باد را انباشته از سرمای زمستان بکند.

(زمستان! خورشید را دوست ندارد. چشمی به رویت باز کند، آن گاه که تو همان زمین هستی، اما باد با این لذت سرمست میشود، وقتی ابرها را رشته رشته کند و با رشتهها پیرهنی از برف بر تنت بپوشاند و این تنها پیرهن توست در این میهمانی زمین.

(برف در زمستان نه آرواره دارد، نه دشنه. او جز سپیدی و پاکی هیچ چیز ندارد. وقتی برف به زمین برسد، هر دانه به آب روان تبدیل خواهد شد. از بلندترین قله کوه هم جریان خواهد یافت و باز رود را تکرار خواهد کرد. من به آنچه که درختان و گیاهان روایت میکنند و آنچه را که کشت زارها درباره برف میگویند، ایمان دارم. «آب هست که همیشه آتش را فراهم میکند».

ص: ۱۶۲

(پشت هر زمستان بهار پنهان است. این همان غنچه است که بعد از تو گشوده میشود. حیف است تو بمانی و فرصت شکفتن را از گل بگیری.

(بیتابتر از آن است که مینداشتم، مانند اسب افسارگسیخته، هیچ سو بیردپا نیست. انگار در حصار نامرئی زمین زندانی است. لذت تاختن در درونش شعله میکشد و در هر قدمش، اوج بیروایی مرزشکنی شراره می زند. باد را میگویم، او که نشانی از زمستان دارد. فضای شهر من زمستانی است، اما خوشحالم آدمهای شهر من هنوز بهاریاند.

(متولد زمستانم و فرزند آسمانم. ابرها قنடاقهام هستند. وزش باد در گوشم اذان میگوید. من شروع به رویدن میکنم. رویدنم از جنس باریدن است، گویی از خاک میبارم. در پستی و بلندی آن رخنه میکنم. جنس تنم از سرماست، اما رنگ رخم سپید است. در ذهنم نیتی پاک دارم. اگر خورشید بر من بتابد، در آن زلال میشوم، مانند آب روان میشوم. در رگ زمین جریان میابم. به عمق ریشههایش نفوذ میکنم. اگر او بخواهد، فصل دیگر برایش رقم میزنم. بهار را میگویم. اگر چه متولد زمستانم.

(می آید و برای گل ها و غنچه ها، لحاف سپید پهن می کند و لالایی رخوت می خواند. می آید و غزل های سپید خود را در گوش زمان زمزمه می کند. می آید، اما با آمدنش طراوت از زمین رخت بر می بندد، همچون کھولت که آمدنش زمزمه شعر سپید است. غنچه های قلبمان را در گلخانه محبت پرورش دهیم تا با رسیدن زمستان عمر، دچار سرمای بی کسی نشود.

(نسیم از لابهلای برگهای پاییزی کل میکشد. چه طربانگیز است آفتاب پاییزی. چه روحافزاست هلهله ممتد پرندههای به صف کشیده شاخه ساران. آسمان با لهجه بارانی به زمین سلام میگوید. کوه این پادشاه بیتاج و تخت

ص: ۱۶۳

زمین، لباس پر از رنگ به تن کرده، پرندگان همچو طواف کنان دور و برش پر میزنند. انعکاس نور در رنگهای درختان، زیبایی زمین را دوچندان می کند. کاش من و تو زنبیلهای دلمان را پر از رنگهای پاییز کنیم تا غنیمتی باشد برای روزهای بروننگی زندگی مان.

(زمین! صدای باد در ایوان خاطرات میپیچد. خبر آوردهاند که زمستان از خم کوچها به تو میرسد. یکی میگوید تو را دیگر با رنگها نسبتی نیست. خواه ناخواه لباس رنگین از تنت بیرون میکشند. نفس به نفست نمیرسد. نمیدانم تو را تاب این هجران باشد. زمین! باید از خاطرات رنگی گذشت. بگذار پاییز هم خاطره روزهای زمستانیت باشد.

(زمستان، همواره زیباست؛ چرا که پر است از امید و امید همیشه زیباست. امید به آمدن بهار، امید به اینکه سرسبزی طبیعت در راه است.

(زمستان سرشار است از نوید و مژده. امروز چه قدر خودت را برای گرفتن مژده از زمستان آماده کرده ای تا با امید آمدن بهار، تصمیم های تازه ای برای زندگی ات بگیری و زندگی ات را آن گونه که دوست داری بسازی.

(زمستان سرد است، اما مهربانی اش فراگیر است.

(زمستان که می شود، حس می کنی قلب ها به هم نزدیک تر می شوند؛ چرا که همه دنبال کانونی گرم می گردند تا در آن پناه گیرند و خود را از سرما حفظ کنند.

(زمستان همه را در جایی امن و گرم دور هم جمع می کند و این یعنی زمستان انزوا را دوست ندارد. دوست دارد همه با هم باشند و دور هم و شادی و خوشی شان را با هم قسمت کنند. حال با قلب مهربانی که زمستان دارد، آیا قابل دوست داشتن نیست؟

(دانه های برف آروم آروم روی زمین می نشینند و زمین رو سپیدپوش آمدن شون می کنن. هر دانه برف که روی زمین می نشینه، تجلی قدرت خداونده.

ص: ۱۶۴

(امروز که رحمت الهی از آسمان بر ما نازل و قدرت الهی را به ما یادآور شده، بیاین شکرگزار نعمت های الهی باشیم.

(در بارش بی امان رحمت الهی می توانی یک بار دیگر همه داشته های زندگی ات را مرور کنی و برای همه داشته ها او را سپاس گویی و بدانی آنچه می خواستی داشته باشی و اینک نداری، حکمت خداست.

(زمستان پایان نیست، نوید آغازی دوباره است. اومده تا از ته دلش بهت بگه زندگی همواره ادامه داره و به آینده امید داشته باش.

(مثل زمستون که می ره و یه فصل زیبا می آد، اینو بدون که شکست ها و غم های زندگی هم می گذرن و پیروزی ها و شادی ها در انتظارتن.

(زمستون باید باشه تا بهار از راه برسه و ناملایمات زندگی باید باشن تا تو از اون ها بگذری و به آرامش برسی.

(اگه سنگ در مسیر رود نباشه، رود هیچ وقت آوای خروشی نداره. همون طور که زمستان باید باشه تا بهار از راه برسه.

(خیلی ها می گن بهار عروس فصل هاست، ولی من می گم زمستان عروس فصل هاست و برف هایی که گویی لباس سفید بر تن طبیعت کردند، گواه این حرفه.

(ابتدای زندگی مشترک ما هم شاید اون جوری که دوست داریم نباشه، ولی بالاخره می گذره و زیبایی های زندگی بر ما آشکار می شه. البته ما هم باید گذشت داشته باشیم. مثل زمستون که عبور می کنه و از خودش می گذره تا جایی برای بهار باز کنه.

(از زمستان بیاموزیم. هر صبحش که دست رد بر سینه خواب نوشین می زنی، مرکب رهوار رحیل می بخشندت که عالم، محل گذر است؛ مبادا روزی بگذرد و تو در خواب باشی!

ص: ۱۶۵

(از زمستان بیاموزیم، در لحظه ای که زمین به خواب زمستانی میرود، ما از خواب غفلت بیدار شویم.

(از زمستان بیاموزیم، سترون و نازایی زمین، حاصلی جز بیبرگی ندارد. پس همیشه کوشا باشیم که از کسالت هیچ نزاید. روز و روزگارتان به سبزی سرو!

(جهان پر از طنین کاشی سپید شده است. بیایید بیاموزیم از این پهن دشت، یک دستی و یک رویی را!

(از زمستان بیاموزیم که چشمان بصیرتمان را هیچ گاه به سوی زیبایی های زمین مبندیم و همیشه چشم به روی نیکیها و پاکيها بگشاییم. چشم تان به نور دوستی روشن باد!

(از زمستان بیاموزیم به یمن سپیدی زمین، سپیدترین روزها را در روزگارمان بسازیم. لحظه هایتان سپیدبخت!

(از زمستان بیاموزیم، در اوج صدرنگی، یک رنگی زیباترین رنگهاست. با امید روزی خوب برای همه هموطنان عزیز.

ص: ۱۶۷

سطر آخر...**اشاره**

سطر آخر...

زیر فصل‌ها

بوی بهار می آید...

بوی بهار می آید...

بوی بهار می آید...

(پشت درهای برفی زمستان، دوباره بهار ایستاده و پایه پا می کند برای آمدن. دوباره باغچه منتظر معجزه رویدن است و جوانه سرک می کشد از زیر دستان سپید زمستان!)

(باز جانی تازه می دمند در رگ های هستی و زمستان، غزل خداحافظی می خواند. تو نیز هم پای تکاپوی هستی شو! دستی بکش بر سر و روی دلت و لباس نو بر قامت احساسات پیوشان که معجزه رویش در راه است.)

(روزهای سال، روزشمار مهربند و فقط تقویم عاشق بودن و عاشق زیستن را ورق می زند. زمستان با همه شکوه و سپیدی به پایان راه می رسد، اما لطف همیشگی پروردگار از قاب زمستانی در می آید و در تابلوی پرشکوه بهاری جلوه می نماید. کاش عمر ما هم با محبت و مهر به دیگران چنان بیوندد که حتی صفحه ای از تقویم آن را با کدورت و نامهربانی خط خطی نکنیم!)

(زمستان کم کم یک گوشه دامن پر برفش را از سر درختان برمی گیرد و آهسته آهسته بار و بینه رفتنش را در بقچه سپیدش می پیچد. روزهای نشستن)

ص: ۱۶۸

پشت پنجره برف گرفته و نوشیدن چای گرم در میان جمع صمیمانه اهل خانه، رو به آخر است، اما مهم این است که طعم این صمیمیت از زیر زبانمان نمی رود و نقل شیرین عاطفه، در جیب احساسمان می ماند.

(بهار، تابستان، پاییز، زمستان... طبیعت یک سال بالغ تر شد و زندگی باز آهنگ مداوم رفتن را ساز می کند. روزهای ما هم چه سرد و برفی، چه آفتابی و گرم در گذرند؛ درست عین این چهار فصل! کاش همیشه پابند یک حال نمایم و خودمان را به حال های بهتر و روزهای بهتر بودن بیاراییم.

(دوباره پایان روزهای کوتاه زمستانی و آغاز سبزیگی بهار است، اما گمان نکن که اینها یعنی تکرار، هر رویشی فقط یک بار اتفاق می افتد و بهار جدید، برگ های جدید می رویند. ما هم در فردای پیش رو، با معجزه ای تازه از سوی خدا، چشم می گشاییم. پس باید تلاش مان نو باشد، نگاه مان نو باشد، تفکر و احساسمان همه تازه و بکر باشد تا در این جهان بی تکرار، تکراری نشویم.

(جوانه را ببین که در این روزهای آخر زمستان، چگونه برای هستی اش می جنگد و چه اندازه تلاش می کند تا سر از زیر برف ها در بیاورد و بگوید من هستم! جوان هم باید مثل جوانه باشد؛ پر امید و پر تحرک! تا شانه از بار سختی ها بیرون بکشد و به گوش دنیا برساند که من هستم!

(آخرین برگ های تقویم، خبر از کهنه شدن سال و بوی نو شدن و تازگی را ارمغان می دهند. این روزهای آخر سالی، کمتر کسی است که از لابه لای شاخه های درختان و سر و صدای گنجشک ها، عطر بهار را حس نکرده باشد. بهار نزدیک است.

(هوا بوی بهار را با خود دارد. بوی آرام آرام به مشام می آید. صدای پای بهار را می شنوم. صدای پرندگان صبحگاهان گوش هایم را می نوازند. به قول امیر خسرو دهلوی: «زمستان می رود، ایام گل ها پیش می آید»

ص: ۱۶۹

(دیروز وقتی از کنار درخت زمستان زده می گذشتم، بوی شکوفه می داد. بوی شکوفه را دوست دارم. بهار را دوست دارم. بهاری را دوست دارم که بساط سرما را جمع می کند و بوی خوش گل ها را به ارمغان می آورد. احساس می کنم بهار امسال زیباتر از معمول خواهد بود. بهار با دست و دامنی پر خواهد آمد و زمین، این تازگی را جشن می گیرد و دل های تازه ای در ما خواهد روید. آری، بهار خواهد شد.

(زمستان خواهد رفت و بهار خواهد آمد، با چمدانی پر از شکوفه و لبخند. چشم هایش، آمیزه خورشید و ابر. دلش آینه بندان سبزه و باران. بهار می آید و از رد گام هایش، رودهایی زلال، زمین چرک را به شست و شو فرامی خوانند. نوروز از راه می رسد و خاک، در رستاخیزی شکفت، رستن آغاز می کند. مردمان شهر، دست در دست مهربانی، با گل و آینه به شادباش هم می روند. از قلب ها پنجره هایی بی شمار به سمت هم گشوده می شوند و این گونه، جشنواره انسان و طبیعت افتتاح می شود.

(بوی بهار می آید؛ تجدید خاطره ای دیگر از خویشاوندی طبیعت و انسان، با ردایی سبز برای حضور در جشن شکوفه ها. بهار می آید؛ با چشمه و کوه و دشت، با باغ و گلزار و پروانه ها، با بلبل و گل، با امید و آرزو. بهار می آید؛ سرشار از عطر سپیده و عطر طبیعت. بهار می آید؛ با آینه ای در دست از حکمت و معرفت، از آیات و برکات. بهار می آید با قامتی خجسته و سبزیپوش، با آواز قمریان بیدار و عاشق. بهار می آید؛ برای ستیز با سردی و سستی.

(نسیم خوش بهاری، طبیعتی تازه را نوید می دهد. جوانه را صدا بزن! دوباره سرسبزی بر زمین حکومت خواهد کرد. برگ ها جان می گیرند و چشم اندازی سبز، از پس پنجره های گشوده، جلوه گر می شود. سفره های سخاوت و یک رنگی، پهن می شوند. بوی سبزه در فضای رنگارنگ سفره

ص: ۱۷۰

می پیچد. چیزی به ثانیه های آغازین سال نو نمانده است. بوی گل می آید. بوی یا مقلب القلوب و الابصار، یا مدبر اللیل و النهار، یا محول الحول و الاحوال، حوّل حالنا الی أحسن الحال.

(پایان انتظار نزدیک است. آخرین لحظه ها را مشتاقانه می گذرانیم. دل هامان پرشور و گاه درگیر تشویقی گنگ است. همه ذرات وجود سرشار از انتظار است. سالی می گذرد و سالی نو پیش روست. چشم به راه میهمانی عزیز و کهن سالیم، تا از ره برسد. لحظه شورانگیز تحولی تازه و لحظه تکرار آفرینش است. طبیعت و انسان را حیات و تولدی دیگر است.

(برف ها دارند آب می شوند. گل ها دارند اندک اندک شکفته می شوند. صدای بلبلکان به گوش می رسد. روشنی و گرما بر سردی و تاریکی چیره می گردد. همه چیز نویدبخش ورود بهار است. پنجره را باز کنی، بوی نوروز می آید، بوی نوروز می آید.

(نسیم شوخ به نرمی کناره پنجره گفت: / بهار نزدیک است / یکی دو روز دگر باغ سبز خواهد شد / و شاخه های اقاقی جوانه خواهد زد.

(زمستان چمدانش را بسته. دوباره مسافران بهاری ساکن زمین می شوند. به قول فریدون مشیری: صدای پای بهار / صدای شادی گنجشک ها / صدای بهار / نگاه و ناز بنفشه / تبسم خورشید / ترانه خواندن باد / جوانه کردن بید / صدای بوسه باران / صدای خنده / گل صدای کف زدن لحظه ها برای بهار / دوباره معجزه آب و آفتاب و زمین / شکوه جادوی رنگین کمان فروردین.

(نشانی مرا از گل های آفتابگردان کنار جاده ها پرسید! دیگر نفسی و راهی دیگر نمانده. دوباره به پایان می رسیم و دوباره آغاز یک شروع! مسافر زمستان بار سفر را بسته و طراوت بهار جایش را می گیرد. به همین سادگی و

ص: ۱۷۱

پشت سرمان جز آهی و افسوسی نمی بینیم. هر روزمان باید بهتر از دیروزمان می بود. بود؟ باور کنیم تنها لبخند است که می ماند و یاد خویشان و دوستان. دریغ نکنیم لبخند را تا دل همام همیشه بهاری بماند.

(در این روزها که زمستان تمام تلاشش را می کند که آخرین برف را بر شانه های زمین بگذارد، روزنه های امید اندک اندک خبر از بهاری سبز و دلنشین می دهند. زمستان که به سر می آید نوبت بهار است؛ بهاری که پر است از بوی فامیل، بوی دید و بازدید بوی مهربانی و آشتی.

(به پشت سر نگاه می کنم و چشم انداز روزهای رفته را از نظر می گذرانم. باید با بهار و تابستان و پاییز و زمستان، خداحافظی کرد و به استقبال بهار پیش رو، گرد و غبار را از دل و دیده شست. باید آینده را دریافت و در گذر زمان، نیکوترین لحظات را رقم زد. ساعت ها گذشتند، چون ابرها که باد به هر سو می بردشان. ثانیه ها گذشتند، نیمی به آگاهی و نیمی به غفلت. از این پس را دریابیم که نوروز با روزهایی نو برایمان دست تکان می دهد.

(خداحافظ فصول رنگارنگ و ساعات دلپذیر؛ خداحافظ بهار، تابستان، پاییز، زمستان؛ خداحافظ روزهای پایانی سال و سلام بهار نارس، شکوفه های سپید و سرخ و صورتی، سلام جوانه ها! واپسین روزهای اسفند است و رایحه شکوه مند بهار در کوچه ها پیچیده است. بنفشه ها سر از خاک بیرون می آورند و عید، شوقی کودکانه به رگ هایمان می دواند. سلام بر بهار پیش رو و روزهای خجسته اش!

(چشم می چرخانم بر صفحات تقویم و روزهای گذشته را به خاطر می آورم. چه روزها که به بی ثمری گذشته اند و چه روزها که سرشار از امید و آگاهی، شور زندگی را تجربه کرده ام. زمستان دارد خداحافظی می کند و به

ص: ۱۷۲

دنبالش فصلی لبالب از جوانه و باران، پا به عرصه طبیعت می گذارد؛ بهاری که باید با شوق به استقبالش برویم و از فرصت های سبزش برای بهتر زیستن وام گیریم.

(به پایان سال که می رسیم، هر برگ کتابش درسی است برای آغاز سال نو. باید صفحات سیاهش را با آفتاب تلاش و آگاهی به روشنای امید و پیشرفت پیوند بزنیم و صفحات سپیدش را در سال جدید، مضاعف سازیم. زمستان می رود و بهار با زنبیلی سرشار از ترانه و امیدواری به خانه همام می آید. لحظه لحظه اش را غنیمت شماریم و برای ورود به سالی پویا، گام های همتان را استوارتر سازیم.

(تقویم ورق می خورد و روزها به سرعت باد سپری می شوند. سال رو به پایان است. کاش به عقب که برمی گردیم، لبخند رضایت بر چهره مان بنشیند یا اگر فرصتی را از دست داده ایم اگر دلی را شکسته ایم و باعث رنجش کسی شده ایم، به تأمین کاستی ها و ترمیم قلب های یکدیگر برخیزیم. بهار در راه است و می خواهد ما با آینه های روحمان، به پیشوازش برویم. پس بیاید با صیقل جانمان، گرد کدورت از پنجره های روح بشویم و زلال تر از همیشه صدایش کنیم.

(زمان در گذر است و سال رو به پایان. نگاهی به پرونده یک ساله خویش بیندازیم و ساعات رفته را مرور کنیم. روزهای پر از توفیقش را سرمایه سال آینده بدانیم و از لحظات غفلت بارش درس بگیریم. زمستان می رود، چونان فصل های دیگر سال، و بهار با مژده سبز زندگی، بر درهای خانه ها می کوبد. خوش آمدی ای آیه نیکوی خداوند که روح و جسممان را به شادی می خوانی، خوش آمدی ای بهار!

ص: ۱۷۳

(در بهار سالی که گذشت، نو شدیم با تابستانش و سبزترین ها را تجربه کردیم. پاییزش با برگ های سرخ و زرد و نارنجی به شورمان فراخواند و زمستانی که در حال اتمام است، ما را به آمدن بهاری تازه تر مژده می دهد. فصل ها گذشتند و ما را با تجربه هایی تازه آشنا کردند. زندگی، تلفیق لحظات خوب و بد است و این نقاشی رنگارنگ ما را به عبرت آموزی فرامی خواند. به ما می آموزد، لحظه ها را درک کنیم و از هر ثانیه برای شکوفایی خویش بهره بگیریم. سلام ساعات نو، سلام روزهای تلاش و شکوفایی!

(برف ها آب می شوند. آفتاب لحظات بیشتری را میهمان آسمان است. پرونده امسال در حال بسته شدن است و روزهای پایانی سال ما را به تأمل در عملکرد یک ساله مان فرامی خوانند. زمین چرخیده است و فصل ها پی در پی در حال عوض شدنند. زمستان می رود و بهار در راه است. به روزهای گذشته نظری بیندازیم و با ارزیابی یک ساله خویشتن به ساختن فردایی روشن تر بیندیشیم. خداحافظ غفلت و سستی، سلام پویایی و تلاش! خداحافظ فصل های گذشته، سلام بهار نو!

(چه ساده و چه زود، فصل ها گذشتند و سال دارد به روزهای پایانی اش نزدیک می شود. دوباره داریم دست تکان می دهیم برای بهار و تابستان و پاییز و زمستان و به سالی تازه و بهاری نو سلام می گوئیم. یک سال دیگر در حال بایگانی است، با تمام خوبی ها و بدی هایش، رنج ها و شادی هایش و ما از این همه فراز و نشیب، از این مدرسه پرهیاها باید به آموختن و تجربه، به ساختن و ادامه دادن بیندیشیم. زمستان می رود و بهار، خوش یمن ترین روزهایش را برایمان به ارمغان خواهد آورد.

وقت را غنیمت دان، آن قدر که بتوانی

حاصل از حیات ای جان! این دم است تا دانی

ص: ۱۷۴

(نگاه کن که روزها چه شتاب ناک می گذرند و عمر، چه ساده سپری می شود! روزها و فصل ها گذشتند. امسال نیز رو به پایان است و زمستان آخرین نفس های اسفندی اش را در هوا می پراکند. روزهای رفته را به چشم عبرت بنگریم و بهار آینده را فرصتی برای رویش و کوششی بیشتر بدانیم. اکنون را دریابیم تا آینده را از کف ندهیم و با لحظه های بهاری پیش رو به گفت و گویی صمیمانه بنشینیم تا با امید و تلاش و شکوفایی به تفاهم برسیم.

(صدای پای رفتن زمستان می آید و صدای گام های درخشان بهار طربناک و پرشور به گوش می رسد. طبیعت، فصل های زیبایش را یک بار دیگر پشت سر می گذارد. زمستان به آخر می رسد و بهار، شوق انگیزتر از همیشه در جاده های آمدنش راه می سپرد. تقویم را ورق بزنیم و با لحظه های شاد و غم انگیزش همراه شویم. از گذشته بیاموزیم تا برایمان آینده ای زیبا رقم بخورد. به نشاط بیندیشیم تا ثانیه های پیش رو، به شادی بدل شود و بهار را با رویی گشاده دیدار کنیم.

(خداحافظ بهار پرباران، تابستان گرم، پاییز برگ ریز. خداحافظ زمستان سپید و سرد. خداحافظ سال پر از هیاهو، سال پر از سکوت. خداحافظ روزهای بلند و کوتاه، شب های تاریک و مهتابی و سلام بهار در راه!

(سال به پایان می رسد و زودتر از آنکه فکر کنی، زمستان واپسین روزهایش را نشانمان می دهد و کمی بعد بوی سبزه و درخت و آواز پرنده است که خیابان ها و کوچه ها را پر می کند. زمستان می رود و بهار می آید، باشد که روزهای تازه طبیعت را با تأملی تازه درک کنیم و زمان را بیشتر دریابیم.

(زمستان می رود با پیراهن یک دست سپیدش و بهار با دامنی رنگارنگ از شکوفه، شهر را می آراید. سالی دیگر تمام می شود و ما صفحه صفحه تقویم را به خاطره بدل می کنیم.

ص: ۱۷۵

(خداحافظی می کنیم با فروردین و تیر و مهر و دی و بار دیگر به فروردینی تازه سلام می گوئیم. برمی گردیم و از خلال آن همه روز. نیکوترین شان را بدرقه راه زمستان می کنیم و با چشمانی لبریز از امید و زندگی، به تهنیت بهار می رویم. دقیقه ها سپری می شوند، بی اراده ما، اما می شود با نگاهی تازه به زندگی، زیباترین دقایق را برای خویش رقم زد.

(بدرود روزهای پایان سال، بدرود زمستان زیبا! چه سپید و مهربان، ترکمان می گویی و ما را با خاطرات روشنت تنها می گذاری. یادتان به خیر روزهای برگ ریز پاییزی، درختان سرسبز تابستان! یادت به خیر اردیبهشتی که گذشتی و دوباره خواهی آمد. در این روزهای واپسین سال از خداوند بخواهیم که چشمانمان را به روی بهترین اعمال باز کند و قدم هایمان را به سوی نیکوترین جاده ها رهسپار سازد. از او بخواهیم که بهار پیش رو را برایمان به پنجره های نیک بختی و عاقبت به خیری پیوند زند و یاری مان کند که هیچ فرصتی را برای انجام امور خیر و روشن از دست ندهیم.

(شاخه های درختان از برف سبک می شود و کم کم بوی طراوت بهار، مشام طبیعت را پر خواهد کرد. سالی پر از شور و نشاط و پویایی، سپری می شود و ما پشت سر را که نگاه می کنیم جز تلاش برای رسیدن به بهترین مقاصد کاری نکرده ایم؛ چرا که توکل کرده ایم و تلاش!

(زمستان می رود و بهار می آید. نگاه کن که پنجره های توفیق، باز است و تو را به سوی خویش فرا می خواند. برخیز و چشم به راه بهار به استقبال سالی جدید برو که آفتاب و درخت و پرند و رود، ترانه امید بر لب قدم های جست و جوگرت را به تحریر آمده اند!

(دست بجنبان و بلند شو که روزها سپری شدند و امسال، چمدان سفرش را بسته و می رود. زمستان، دقایق آخرش را در دفتر زمان می نویسد و بهار

ص: ۱۷۶

چیزی نمانده است که با کاسه های شبنم و باران از راه برسد. شوق جوانه زدن، خاک را دگرگون می کند و درختان، مقدم بهار را چشم در راهند. زمستان می رود و خورشید دوباره، وسعت آسمان را روشن تر از پیش قدم می زند. نگاهمان را به گذشته دقیق تر که کنیم روزهای از دست رفته را می بینیم و فرصت های هدر داده را، اما با توکل و امید باید برخاست و روزهای آینده را درک کرد و ساخت.

(عقربه ها چرخیدند و زمین چرخید و روزها سپری شدند. بهار و تابستان و پاییز و زمستان، هر کدام تصویرها ساختند و گذشتند. اکنون که زمستان می رود تا بهاری نو جایش را بگیرد، برگشته ایم و از لابه لای آن همه تصویر و نور و رنگ، زمان رفته را جست و جو می کنیم، خنده ها و گریه ها و خاطراتمان را. در آستانه آمدن بهار، بهتر زیستن را بیندیشیم و راه های روشن انسانیت را در دفتر فردایمان ترسیم کنیم. مهربانی را رواج دهیم و بگذاریم بهار، آیین سبز زندگی را مکرر کند.

(روزهای پربرف و هياهوى کودکان بازیگوش و گلوله های برفی، یعنی زمستان پربرکتی که این روزها کم کم دارد بار سفر می بندد و در اندیشه رفتن است. با این همه بهار می رسد، پربران و پربرکت تر از پیش و چشمان مهربانش را به روی طبیعت می گشاید. سال ها می روند و می آیند و انسان، فرصت پویایی خویش را باید با عزمی پولادین به دست آورد و زندگی را بسازد. زمستان می رود، همان گونه که بهار، تابستان و پاییز و دوباره بهاری دیگر از راه می رسد و زمین، لبریز از جوانه و شور و ترانه، نفس می کشد و می بالد.

(زمستون که از راه می رسه، همه چیز رنگ و بوی دیگه ای می گیره، و هر چی از زمستون فاصله بگیریم، بوی بهار بیشتر حس می شه. بهار در دل

ص: ۱۷۷

برف های زمستانی پنهان شده است و گنجشک ها هر روز صبح آن را در لابه لای برف ها جست و جو می کنند. خورشید اگر حوصله تابیدن داشته باشد و اشعه های گرمابخش خود را به زمین هدیه کند، برف ها زودتر آب خواهند شد و بهار زودتر به اهالی زمین سلام خواهد کرد.

(صبحی زمستانی است، اما هوا بوی بهار گرفته است. خورشید گیسوان خویش را بر شانه های زمین رها کرده است. نفسی عمیق بکش تا جام وجودت لبریز از این هوای پاک شود. ریه های خویش را پر از اکسیژن کن تا رهاتر از همیشه در آسمان زندگی به اوج برسی. یک صبح زمستانی است، اما اگر کمی متفاوت تر نگاه کنی، بهار را که در چند قدمی ات است، احساس خواهی کرد. بوی بهار می آید.

(زمستان، کوله بار خود را بسته است. طبیعت به پیشواز بهار رفته است. بوی بهار در هوا پیچیده و نفس اشتیاق کشیدن گرفته است. صبح ها، چکاوکان بر شانه درختان نغمه سرایی می کنند و می گویند بوی بهار می آید. نفس هایم در میان نسیمی که عطر و بوی بهار گرفته است، گم می شود. زمین قرار است دوباره در حجم سبز بهار نفس بکشد. شوق شکفتن در وجود خشکیده درختان زبانه می کشد. بوی بهار می آید. قرار است دوباره بر چهره هستی، گیسوان سبز بهار تاب بخورد. کمی عاشقانه تر قدم در کوچه زندگی بگذار، بوی بهار می آید.

(در صبحی آفتابی، فارغ از روزهای سرد زمستانی، قدم در کوچه ها و خیابان های شهر بگذار. شهر حال و هوای عجیبی دارد. مردم به شوق روزهای بهار که در راه است، آمده اند تا مثل طبیعت که جامه نو بر تن می کند، لباس نو بخرند. چه قدر بازار شلوغ است. کودکان از خوش حالی در

ص: ۱۷۸

شلوغی بازار گم می شوند. مردم بوی بهار را احساس می کنند. حس شکفتن را می توان در بین اهالی شهر احساس کرد.

(زمین نفسی دوباره خواهد کشید و زمستان با تمام خمیازه های کسل کننده اش، روزهایش را به بهاری سرشار از طراوت و بالندگی خواهد سپرد. مردم شهر و روستا هم احساس کرده اند که بوی بهار می آید.

(برخیز و زیر چتر آسمان، همراه با دست های نوازشگر خورشید، چون کبوتری رها شو در وسعت بی انتهای زمین. مگر خبر نداری؟ نفس های صبح، تو را دارد به روزهایی سبز بهار دعوت می کند. شکفتن در چند قدمی توست. شکوفا شو در روزهایی که به بهار نزدیک است. درختان رفته رفته از خواب زمستانی برمی خیزند. دوباره در آغوش برگ های سبز خود خواهند غلتید. کمی عمیق تر نفس بکش. بوی بهار می آید.

(یک زمستان در انتظار رویدن نشستیم و هر صبح را به امید بهاری دوباره آغاز کردیم. از دالان های برفی و سرد زمستان عبور کردیم تا در خیابان بهار به حس شکفتن برسیم. پر انرژی هر روز صبح به روزهای زمستان سلام کردیم تا سبزی بهار دل انگیزتر در تار و پود وجودمان جان گیرد. اینک که بوی بهار می آید، سر از پا نمی شناسیم و خود را در کوچه های زمان رها می کنیم تا به روزهای همیشه سبز بهار برسیم. بوی بهار می آید و اینک پس از روزهای سخت زمستان، مژدگانی بهارست.

(بهار در چند قدمی زمستان ایستاده و منتظر است تا برف های نیم بند زمستانی قدری پایشان بلغزد و آن گاه جای آنان را بگیرد. بهار درست پشت چراغ قرمز زمستان، منتظر سبز شدن است و تا ظهور نخستین سبزینه ها روی شاخه، چند روزی بیشتر نمانده است. حس آمدن بهار را می شود در تمام

ص: ۱۷۹

طبیعت استشمام کرد و با وزش نسیم صبحگاهی که دیگر آن سوز روزهای نخست زمستان را ندارد، منتظر رویش اولین جوانه های گندم سفره هفت سین شد.

(قطار زمستان به ایستگاه آخر نزدیک می شود و هر روز باید منتظر طلوع خورشید بهاری باشیم. زمستان، فصل سرد زمین است، با وجود این وقتی به گذر از زمستان و رسیدن فصل بهار فکر کنیم، زمستان نیز زیبا جلوه می کند. اصلاً اگر زمستان نباشد، بهاری وجود ندارد و اگر سرمای زمستانی را حس نکنیم، هوای دلپذیر بهار را قدر نخواهیم دانست. بهار در عبور ثانیه های زمستان نشسته است و با آب شدن برف های زمستانی می توان این نوید را به درختان داد که بهار نزدیک است و رویش، دوباره از سر گرفته خواهد شد.

(تمام فکر را کارهای روزانه ای که باید سر وقت انجام می شد، مشغول کرده بود. به هیچ چیز و هیچ کس توجه نداشتم. آرام از گوشه پیاده رو قدم برمی داشتم و برف های تقریباً شلی را که چند روز پیش باریده بود، در زیر پا له می کردم. چند هفته ای بود که به کارهایم سر و سامان نداده بودم. همین طور که قدم می زدم، ناگاه پسر بچه ای که کلاه کاموایی بر سر داشت، توجه مرا به خودش جلب کرد. او آرام آرام به من نزدیک می شد. خوب که دقت کردم، دیدم سبزه ای در دست دارد و با خون سردی در حال عبور است. قدری به اطرافم نگاه کردم. من هنوز سرگرم برف های زمستانی بودم که دور و بر خودم ریخته بودم، اما پسرک، بوی بهار را زودتر از من شنیده و به استقبال آن رفته بود. بهار در چند قدمی من بود، اما من اسیر یخ های آب شدنی زمستان شده بودم.

(عزیز، دیروز با من تماس گرفت و گفت: پسرم اگر زحمتی نیست فردا بعد از اینکه کارت تمام شد، بیا خانه ما. می خواهم خانه تکانی کنم. همین که

ص: ۱۸۰

عزیز داشت این حرف‌ها را تکرار می‌کرد، من هم داشتم با خودکار سرم را می‌خاراندم و به این فکر می‌کردم که اگر به عزیز بگویم باشد خواهم آمد، تمام کارهایم عقب می‌افتد و باز باید بدقولی کنم. با وجود این، در یک لحظه تصمیم گرفتم که تمام کارهایم را همین امروز انجام دهم و پس از آن به کمک عزیز بروم. نمی‌دانم چه شد که این تصمیم ناگهانی را گرفتم، اما فکر می‌کنم نگاهی که عزیز به بهار داشت، باعث شد من متحول شوم و بوی بهار را زودتر از آنکه در زمین گسترده شود، حس کنم.

(گاهی حواس آدم‌ها پرت می‌شه و سر به هوا می‌شن. شایدم دلشون می‌خواد پا تو کفش هم کنن، مثل وقتایی که صدایی رو می‌شنوی، اما انگار چهره‌ای رو می‌بینی یا مثل وقت‌هایی که طعمی رو می‌چشیم، اما انگار بوی پیراهن مادر بزرگ رو استشمام می‌کنیم. من با این حواس سر به هوا و پرتت، تو رو خوب می‌شناسم. شکوفه‌هات رو! گرمی‌ات رو! بوی خوش یاس‌ها رو. کیه که بهار رو نشناسه!؟

(وقتی از کوچه عبور می‌کنیم، ممکنه از بوی نون داغ هیجان زده بشیم یا اینکه کمی بریم جلوتر و بوی چوب نیم سوز مغازه نجاری، چند قدمی سرگرم مون کنه یا نه کمی جلوتر، بوی دود کباب، گرسنه مون کنه. راستشو بخوای، از سراسر کوچه ما، فقط بوی بهار می‌آد. اینو شکوفه‌هایی که چند روزه از دیوار سرک می‌کشن، گفتن.

(گاهی فکر می‌کنم نباید برای پیدا کردن چیزای خیلی بزرگ، دنبال فرصت‌های خیلی بزرگ گشت. باور کن خیلی وقت‌ها می‌شه بوی بهار رو از لونه گنجشک‌هایی استشمام کرد که روی درخت‌های بی‌برگ درخت‌ها سردشونه.

ص: ۱۸۱

(می گن عطرها و بوها، آدم رو می برن تو دنیای خاطرات، ولی من با خاطراتم کاشف سرزمین عطرها و بوها می شم! چه طور؟ چشم هامو می بندم و شکوفه های سفید سیب، بارون های تند و دونه درشت، عطر یاس و هزار تا خاطره دیگه رو به یاد می آرم. به همین سادگی با مرور خاطرات بهار، بوی بهار رو استشمام می کنم.

(انگار همین دیروز بود که به برف نو سلام گفتیم و زمستان با دانه های درخشان برف، کوچه ها را سپیدپوش کرد و اکنون پس از روزها و ماه ها، برف ها آب می شود و اسفند به پایان خود نزدیک می شود. زمستان می رود و خاطرات سپیدش را برایمان به یادگار می گذارد و بهار با بنفشه و باران در راه آمدن است. لحظه ها می روند و ما دست در دست تلاش و امیدواری، هر روز را بهتر از پیش می سازیم. سال تمام می شود، زمستان خداحافظی می کند و بهار، باطراوت تر از همیشه، زمین را بیدار می کند و ما را به بهره برداری از زمان فرا می خواند.

(کم کم باید با زمستان خداحافظی کرد، با برف و خاطره های پریاهویش. زمستان لبخندزنان دور می شود و کارت پستال بهار، کوچه ها و خیابان ها را می پوشاند. زمین دعوت می شود به جشنواره باران و بنفشه و ترانه و انسان به تجربه های دیگری دست می زند و به اغتنام فرصت ها می اندیشد و دفتر زندگی اش را از نو می نویسد. خداحافظ آخرین روزهای زمستان و سلام بهار! آیینه های رویش و سرسبزی ات را مقابلمان بگیر و روزهایمان را تازه کن!

ص: ۱۸۳

کتاب نامه

کتاب نامه

□ قرآن کریم.

۱. ابوطالبی، الهه، بررسی مفاهیم نمادین رنگ ها، تهران، اداره کل پژوهش های سیما، ۱۳۸۲.

۲. شی، جی. وا، هیداک، همنشینی رنگ ها، ترجمه: فریال دهدشتی و ناصر پورپیرار، تهران، کارنگ، ۱۳۷۷.

۳. کاندیسکی، واسیلی، معنویت در هنر، ترجمه: اعظم نورالله خانی، تهران، اسرار دانش، ۱۳۷۹.

۴. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، قم، مؤسسه دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۵۳.

۵. هانت، رولاند، هفت کلید رنگ درمانی، ترجمه: ناهید ایران نژاد، جمال الحق، تهران، ۱۳۷۷.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری
۴. صرفاً ارائه محتوای علمی
۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی
۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ...
۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...
۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و ... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نمایم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

